گامی در مسیر

نویسنده: جواد محدثي

تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

# پيشگفتار

چگونه؟

اين نخستين سؤالى است كه براى همه آنان كه در پى «كمال اخلاقى‏» ، «خودسازى‏» و «سعادت ابدى‏» اند و مى‏خواهند به فلسفه و راز خلقت انسان وبعثت رسولان دست‏يابند، مطرح است.

«چگونه مى‏توان به كمال انسانى رسيد؟» .

خوب شدن، پاك زيستن، سالك راه حق گشتن، از باتلاق ابتذال و پوچى وگناه برآمدن براى همه ميسر است، و گرنه از ما نمى‏خواستند كه رهپوى راه انبياو اوليا و عارفان واصل شويم.

وقتى هدف و مقصدى را به ما نشان مى‏دهند، پس راهى هم براى رفتن و رسيدن هست. اين «راه‏» و «راهنما» را بايد شناخت و گام در راه نهاد،

«گامى در مسير» !

وقتى «بهشت‏» را در چشم انداز ما قرار مى‏دهند و ما را به آن فرامى‏خوانند، پس مى‏توان بهشتى شد و از دوزخ رست.

«جوانى‏» ، هم بهترين فصل رسيدن به «خودباورى‏» و «خداباورى‏» و«اصلاح نفس‏» است، هم خطرناك‏ترين دوران كه پرتگاهها و لغزشگاههاى‏بسيارى سر راه است و دزدان ايمان و رهزنان دل در كمين‏اند و غفلت، آدمى راتا قعر جهنم و دوزخ ابدى مى‏برد.

ولى. . . آينه دل جوانان، شفاف است و خلق و خويى تربيت‏پذيرتر دارند. اين نقطه قوت را بايد قدر دانست و از آن بهره گرفت.

پير ما، امام خمينى‏قدس سره مى‏فرمايد :

«روح جوانان لطيف است و انعطاف‏پذير، و آن قدر كه در پيران حب نفس‏و حب دنياست، در جوانان نيست. جوان مى‏تواند با آسانى نسبى، خود رااز شر نفس اماره رها سازد و به معنويات گرايش پيدا كند» . (١) .

راستى. . . «چگونه مى‏توان خودساخته و مهذب شد» و در «جهاد اكبر» پيروز گشت و از ميدان مبارزه با نفس و آزمون انتخاب راه حق در جدال «عقل‏و نفس‏» ، سربلند بيرون آمد؟ و همچون عارفان به ديدگاهى برتر از دنيا وحياتى آزاد از سلطه ابليس و فريب شيطان رسيد؟

داشتن بصيرت و بينشى درست و ژرف، تحليل روشن‏ترى از هستى به مامى‏دهد.

شناختن ميدان‏هاى لغزش و زمينه‏هاى غفلت و گناه در ذهن و زندگى، پيمودن اين مسير را آسان‏تر مى‏كند.

تصحيح رابطه با «خود» ، با «خدا» با «مردم‏» ، گام ديگرى در اين سير ومسير است.

از ياد نبردن «فرجام كار» ، توجه به بايدها و نبايدها، درك رابطه «عمل‏» و«پاداش‏» ، و باور داشتن اينكه «آخرت‏» ما در همين دنيا و با «كيفيت عمل‏» ماساخته مى‏شود، نيز مؤثر است و بخش ديگرى از بعد عرفانى يك مؤمن موحدرا تامين مى‏كند.

به هر حال، دوست داريم قدم در راه بگذاريم و از جايى شروع كنيم.

آنچه با شما خوانندگان صاحبدل در اين نوشته گفتگو مى‏كنيم، گشت وگذارى در همين وادى است. اين كتاب، يك سلسله مباحث نظرى و مدون ومبرهن نيست و شيوه عقلى و نقلى و استدلالى به كار گرفته نشده است، بلكه بازبان دل، زبان آشناى فطرت و با صفاى باطن جوانان سخن مى‏گوييم، بى‏آنكه‏بخواهيم از ارزش مباحث عقلى و برهانى بكاهيم.

باز هم از امام امت‏قدس سره شاهد بياوريم :

«لسان دعوت انبياعليهم‌السلام و اولياء خلص «سلام‏الله عليهم‏» لسان فلسفه وبرهان رايج نيست، بلكه آنان با جان و دل مردم كار دارند و نتايج‏براهين‏را به قلب بندگان خدا مى‏رسانند و آنان را از درون جان و دل هدايت‏مى‏كنند» . (٢) .

در خلال مباحث اين كتاب، «دفتر دل‏» را مى‏گشاييم و با شما «همدلى‏» و«همزبانى‏» مى‏كنيم. با اين زبان راحت‏تر، خودمانى‏تر و بى‏پرده‏تر مى‏توان‏حرف زد.

اميد است كه تا پايان اين «مسير» ، بتوانيم «همگام‏» و «همراه‏» باشيم.

اما كتاب حاضر :

اين اثر، مجموعه بازنگرى شده سلسله مقالاتى است كه با عنوان ثابت‏«گامى در مسير» ، در مدت بيش از سه سال (از سال ١٣٧٥ تا ١٣٧٨ش) درصفحه «جوانان‏» روزنامه جمهورى اسلامى، به صورت هفتگى چاپ مى‏شد.

جهت‏گيرى مقالات، جوانان بودند و هدف، آن بود كه اين مخاطبان عزيز، با زبانى ساده، با معارف والا و ژرف مكتب در زمينه خودسازى و سلوك وعرفان آشنا شوند. از اين رو، با آنكه محتواى اين نوشته‏ها عمدتا معارفى برگرفته از آيات قرآن و احاديث معصومين‏عليهم‌السلام و معارف دين بود، اما در زبان وقالب استفاده شده، اصولى همچون : كوتاهى مقالات، تنوع موضوعات، روانى‏و سادگى قلم، لحن صميمى و خودمانى و به كار گرفتن كمتر متن عربى آيه وحديث مراعات مى‏شد.

وقتى بنا شد كه اين نوشته‏ها به صورت كتاب مستقل منتشر شود، برخى‏بازنگرى‏هاى تكميلى و بهينه‏سازى متن انجام گرفت. در تدوين آن سلسله‏نوشته‏هاى كوتاه به صورت حاضر، نكات زير اعمال شده است :

١ - دسته‏بندى و تنظيم آن مقالات از نظر محتوا، در پنج محور جداگانه، كه‏فصول پنجگانه اين كتاب را تشكيل مى‏دهند.

٢ - ادغام و به هم در آميختن هر دو سه مقاله كه در آن سلسله نوشتار، موضوع واحد يا نزديك به هم داشت. از اين رو، تعداد آن ١٣٥ متن‏روزنامه‏اى، به ٥٦ مقاله حاضر تبديل شده است.

٣ - مستندسازى برخى از مطالب و جملات، بر اساس آيات و روايات، كه‏اغلب در پاورقى‏ها آمده است. در اين زمينه به حداقل كار اكتفا شد، والا اگرمستندات قرآنى و حديثى همه محتواهاى مقالات در پاورقى مى‏آمد، حجم اثربسيار بيش از اين مى‏شد و با توجه به مخاطبان جوان، نيازى هم به بيش از اين‏مقدار نبود.

اميد است كه اين اثر و اين مباحث، براى جوانان شيفته تهذيب نفس وعلاقه‏مند به تربيت روحى و اخلاقى خويش، «گامى در مسير» باشد و درپيمودن اين راه كه چندان هم آسان و بى‏خطر نيست، مفيد افتد و زمينه‏سازبرداشتن گام‏هايى بلند در آفاق عرفان و اخلاق باشد.

قم - جواد محدثى - بهمن ١٣٧٨ ش

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پي نوشت ها :

١) از نامه عرفانى امام راحل‏قدس سره به حاج احمد آقا خمينى كه با نام «جلوه‏هاى رحمانى‏» منتشر شده است، ص ٤٢.

٢) همان، ص ٣٨.

# فصل اول : هستى، در نگاه عارفانه

در اين بخش، آنچه را به «نگاه‏» ، «ديد» و شناخت «خود» و «هستى‏» مربوط مى‏شود، مى‏خوانيد. چنين‏نگاهى عرفانى به هستى و حيات، زمينه‏ساز سلوك معنوى و پايه‏حيات ارزشى به شمار مى‏آيد. نقش‏«شناخت‏» را در انگيزه‏آفرينى وجهت دهى اعمالمان از ياد نبريم.

## افق روشن

يك سؤال بزرگ و جدى، هميشه پيش روى صاحبدلان بوده است، وآن اينكه :

«من كيستم، كجايم و به كجا مى‏روم؟» .

و تو، اگر صاحبدلى،

اگر به ژرفاى حيات و هستى انديشيده‏اى،

و اگر از «سطح‏» ، به «عمق‏» ، راه برده‏اى،

حتما به اين «سؤال بزرگ‏» هم فكر كرده‏اى،

زندگى يك «راه‏» است، و. . . هر راه، مقصدى دارد كه بايد به آن رسيد.

هيچ انديشيده‏اى كه در پرواز به سوى «هدف خلقت‏» ، چه عاملى به تونيرو مى‏بخشد و با كدام بال مى‏توانى به سوى آن «افق روشن‏» پرواز كنى؟و چه چيزى بال پروازت را مى‏شكند؟. . .

اگر «موانع‏» را نشناسى، چگونه مى‏توانى از آنها عبور كنى؟

اگر «استعداد» و «توان‏» خويش را محاسبه نكنى، با كدام طرح و برنامه‏در «راه معنى‏» گام خواهى نهاد؟

برخى چيزها، حركت تو را شتاب مى‏بخشد، و برخى خصلتها مانع‏حركت مى‏شود.

از عطر «خداجويى‏» تا عفونت «خودخواهى‏» فاصله زيادى است.

انسان نيز در اين ميانه، در گرو يك «انتخاب‏» به اين يا آن مى‏رسد و ازلذت آن يا رنج اين برخوردار مى‏شود.

در يكى «طراوت روح‏» است، در ديگرى «افسردگى جان‏» !

اصلا بيا قدمى در دنياى تو در توى دل و جهان شگفت روح و روان‏بزنيم. «نفس‏» هزار چهره، چه دامهايى كه پيش پاى ما نگسترده است وابليس وسوسه‏گر چه نقشه‏ها كه برايمان نكشيده است.

مى‏دانى «نفس اماره‏» چيست؟

همان كه سر دو راهى «دل‏» و «دين‏» ، وسوسه مى‏كند تا خواسته دلت رابر فرموده دين ترجيح دهى،

همان كه به «خوشى امروز» فرا مى‏خواند و. . . «فرداى نيامده‏» را ازذهنت‏بيرون مى‏كند و اگر بتواند، تو را پاى ديوار «حاشا» مى‏نشاند و به‏كامت زهرابه «ترديد» مى‏ريزد!. . .

آيا نمى‏خواهى «هجرتى در درون‏» داشته باشى؟

براى «سير آفاق و انفس‏» ، گامى ديگر و عصايى ديگر و تن‏پوشى ديگرلازم است.

. . . آيا مهيايى؟

## در جستجوى راز بقا

زيستن در دامن رنجها و پذيرفتن محروميتها، براى رسيدن به‏آسايش و برخوردارى است.

رنج دنيا، راحت آخرت را در پى دارد،

و. . . محروميت دنيوى، نعمت و رفاه آخرت را، ولى، براى آنان كه آن‏«مرحله‏» را باور داشته باشند و آگاهانه و انتخابگرانه، «نقد دنيا» را فداى‏«آخرت‏» كنند.

وگرنه، كم نيستند كسانى كه رنج دو جهان و عذاب دو سرا را خواهندداشت و محروميت هر دو مرحله را خواهند چشيد : «خسر الدنيا و الآخرة‏» .

براى زيستن در دامن رنجها و تحمل ابتلاءات، بايد منطق داشت. قيچى كردن باور از آخرت، مشكلى را حل نمى‏كند و بحران انديشه راافزونتر مى‏سازد.

اين زندگى به جايى بند نيست،

گاهى مثل شكستن ساقه‏اى در طوفان، غرق شدن قايقى در درياى‏مواج، مرگ راه گم كرده‏اى در كوير خشك، پژمردن گلى در دستهاى يك‏كودك، سوختن و دود شدن مشتى زباله، تركيدن يك حباب بر روى آب‏است. گاهى ورق كتاب زندگى، به تعبير «صائب تبريزى‏» ، «به نسيم مژه برهم زدنى‏» نابود است.

آنكه زندگى را، نوعى جان‏كندن تدريجى مى‏داند، (١) اگر خدا را در زندگى‏و عقيده به معاد را براى پس از زندگى نداشته باشد، راست مى‏گويد.

زندگى بدون اعتقاد به خدا و معاد، جهنمى است كه انسان در آن‏مى‏سوزد و زندانى است كه انسان، گرفتار عذاب پيوسته است، و مرگى است‏به نام زندگى.

ولى همه اينگونه نمى‏بينند و نمى‏شناسند.

اقبال لاهورى مى‏گويد :

مذهب زنده ‏دلان، خواب پريشانى نيست از همين خاك، جهان دگرى ساختن است تنها «آخرت گرايى‏» است كه به «حس خلود» كه در نهاد و عمق فطرت‏ماست پاسخ مى‏دهد و معماى حيات و «راز بقا» را براى ما كشف مى‏كند.

نقد انديشان ماده‏گرا و دنياباور، از حل اين معما عاجزند و از «وسعت‏وجود» و «عمق هستى‏» بى خبرند.

وقتى آب بركه‏اى، غير از چهره آشكارش، عمقى هم دارد،

وقتى سطح زمين، غير از اين پوسته، ژرفاى ناپيدايى هم دارد،

و. . . وقتى گستره خاك و پهنه محيط، تنها همين «پيرامون‏» ما نيست، بلكه افقهاى دور دست‏ترى هم دارد كه با اين چشم، ديدنى نيست، چرا در«مجموعه هستى‏» و «كل آفرينش‏» ، چنين نباشد؟

ما هم «جهان غيب‏» داريم، هم «غيب جهان‏» .

هستى، تنها همين نيست كه به چشم مى‏بينيم و با حس، ادراك‏ مى‏كنيم. آنچه را هم كه مى‏بينيم و حس مى‏كنيم، باز همه حقيقت اشياءنيست. در وراى اين «عالم محسوس‏» ، عوالمى وجود دارد، نامرئى ونامحسوس، كه همان غيب جهان است. و در عمق اين «جهان فيزيكى‏» هم حقيقت نابى هست، فراتر از ماده، كه «متا فيزيك‏» نام دارد و «جهان‏غيب‏» !

آن «ناديدنى‏» ها را با چشم و نگاهى ديگر بايد ديد، با «چشم دل‏» .

و آن «ناشنيدنى‏» ها را نيز بايد با «گوش جان‏» شنيد.

رسولان الهى، كه پيام آورانى از آن جهان‏اند، آمده‏اند تا چشم و گوش‏بشر را به همين حقايق بگشايند. آمده‏اند تا به «ديد» انسان، هم «وسعت‏» ببخشند، هم «دقت‏» ، هم «عمق‏» . فقط پيش پاى خود را نبينيم، كه آفاق گسترده‏ترى هم هست. فقط سطح و ظاهر را نشناسيم، كه عمق و ژرفايى هم هست.

## در معبد هستى

خستگى تن به چيزى زايل مى‏شود،

و خستگى روح، به چيز ديگر!

«آب‏» ، تشنگى جسم را از بين مى‏برد و «اشك‏» ، تشنگى روح و جان‏را.

«نيايش‏» ، ضرورى‏ترين نياز زندگى است.

بندگى خدا، انسان را از بند بندگى بندگان مى‏رهاند و به عزت وبى‏نيازى مى‏رساند.

خواجه عبدالله انصارى گوى :

«الهى! چون در تو نگرم، از جمله تاجدارانم و تاج بر سر،

و چون در خود نگرم، از جمله خاكسارانم و خاك بر سر. »

وقتى كه در پيشگاه خدا مى‏ايستى و چهره بر خاك نياز مى‏گذارى وقامت غرور را در «محراب خضوع‏» در هم مى‏شكنى و تازيانه كرنش براندام خود نمايى فرود مى‏آورى، شايستگى «عبادت‏» مى‏يابى.

تا «بنده‏» نشوى، «آزاد» نخواهى شد!

شگفتا كه در آستان خدا، هر كه خاضعتر و بنده‏تر است، مقرب‏تر وكاملتر است.

تو، سراپا نيازى، و «او» ، قدرت مطلق است و هستى آفرين.

رابطه «تو» و «او» ، چه مى‏تواند باشد، جز بندگى؟

جهان، محراب وسيع نياز است و همه كائنات، حتى درختان و صنوبرهاو گلها، نيايشگران «معبد هستى‏» .

تو در كجاى اين مجموعه ستايشگران و نيايشگرانى؟

وقتى همه ذرات عالم بر مدار «حق‏» مى‏چرخند، وقتى به عبادت‏مى‏ايستى هماهنگ همه جهان شده‏اى.

«فطرت‏» ، ما را به سوى خدا مى‏خواند.

زبان فطرت ما اگر تجلى و ظهور يابد، همان «عبادت‏» مى‏شود.

روزى چند بار در «چشمه بندگى‏» روح را شستشو مى‏دهى و نهال‏فطرت را «آبيارى‏» مى‏كنى. پس. . . بايد بهتر از اين شوى!

هر كس به زبان و لهجه‏اى سخن مى‏گويد،

يك «زبان مشترك‏» و فراگير و همه فهم هم وجود دارد كه نيازمندمترجم هم نيست، و اگر با آن زبان با مردم صحبت‏شود همه مى‏فهمند، همه آن پيام را روشن و آشنا مى‏يابند; اهل هر كجا و از هر نژاد كه باشند.

آن زبان مشترك، «زبان فطرت‏» است،

همان كه در عمق وجود هر كس وجود دارد،

همان كه مى‏گويد : خوبى بهتر از بدى و وفا بهتر از نيرنگ و صداقت‏برتر از دروغ است،

همان ميل به پرستش و نيايش، همان نوع‏دوستى و لذت بردن ازخدمت‏به مردم و يارى كردن مظلوم و نجات درماندگان،

همان كه در بحرانها تو را به يك تكيه‏گاه، متوجه مى‏سازد و در ياس‏هاو ناكامى‏ها، چراغ اميد را در دلت زنده و روشن نگاه مى‏دارد،

همان كه وقتى يك روح بلند را مى‏بينى، به تعظيمت وا مى‏دارد و چون‏خطا و خلافى از تو سر زد، «احساس شرمندگى‏» را بر شاخه وجودت‏مى‏روياند.

اين همان «فطرت‏» است و زبانش زبان يكدلى، يك‏رويى، زلالى وبى‏رنگى است.

خداوند، ما را بر پاكى و خوبى سرشته است و با همين «زبان‏» فطرت‏هم با ما سخن مى‏گويد، زبانى آشنا كه اگر به عمق دل و وجدانمان‏برگرديم، دعوت و نداى خدا را مانوس و آشنا مى‏بينيم و مى‏يابيم.

خيلى از اينها كه بدى مى‏كنند، «بد» نيستند. اصلا هيچ كس ذاتا بدنيست، بدى را ما پديد مى‏آوريم و فطرت پاك خدايى را مى‏آلاييم. لجن‏پراكنى شيطان و وسوسه انگيزى ابليس، چراغ فطرت را كم سو يا خاموش‏مى‏سازد.

اگر گوش به وسوسه شيطان دهيم، زبان فطرت نيز گنگ مى‏شود.

خدا با ما با همان زبان كه ما را سرشته است ‏سخن مى‏گويد و اميدمان‏مى‏دهد كه : «اى كسانى كه بر خويش بدى و اسراف كرده‏ايد، از رحمت‏خدامايوس نشويد، كه او گناهان را مى‏آمرزد. (٢) .

اين چيست جز مخاطب قرار دادن همان فطرت؟!

اگر شرايط محيط و جامعه بد است، چرا فطرت را بيالاييم؟ آيا بهترنيست كه محيط را دگرگون سازيم و «فضاى فطرى‏» بيافرينيم؟. . .

زبان فطرت را از ياد نبريم.

## معبر عشق خدا

از «بينايى‏» تا «بينش‏» ، فاصله بسيار است،

همچنان كه فاصله «چشم‏» تا «ديد» ، زياد است.

«بصيرت‏» ، تيزبين‏تر از «بصر» است، گاهى آنان كه چشم ندارند، بيناترند. «ديده از هر كه گرفتند، بصيرت دادند» . حتى «دل‏» ، بهتر از«ديده‏» مى‏بيند و مى‏شناسد، ولى. . . به شرط آنكه «چشم دل‏» را غبارنگرفته باشد.

آن وقت، «نگاه‏» از نگريستن لذت مى‏برد، چرا كه در چشم اندازش‏جلوه‏هاى ديگرى پيدا مى‏شود. به قول هاتف اصفهانى :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چشم دل‏ باز كن كه جان‏ بينى  |  | آنچه ناديدنى است، آن بينى  |

معبر «عشق خدا» ، از كجا گشوده مى‏شود؟ بايد چشم انداز بصيرت تو، بالاتر و وسيعتر از ماده و ظاهر باشد. حتى اگر خدا را دوست مى‏دارى، نه به‏خاطر خودت باشد، بلكه به خاطر او باشد. او كه كانون همه خوبيها وزيبايي هاست.

وقتى كه هستى تو، عطيه و هديه خداست، وقتى كه غرق نعمتهاى‏اويى، مگر مى‏توانى دوستش نداشته باشى؟

ميان عاشق و معشوق، حبيب و محبوب، دوست و دوستدار، بايد نوعى‏سنخيت و شباهت‏باشد.

محبت‏يك طرفه به سامان نمى‏رسد. «چه خوش بى، مهربانى هردوسر بى»

عشق، اگر عاشق را به همسويى و همسانى و همرنگى با محبوب‏نرساند، نمى‏پايد. و. . . اصلا از كجا كه عشق باشد؟ يك ادعاست، يا هوس!

دل، اسير عشق كيست و چيست؟

خداوند به موسى‏عليه‌السلام وحى كرد : «آن كس كه گمان مى‏كند محبت مرا دردل دارد، ولى شبها تا صبح مى‏خوابد، دروغ مى‏گويد. مگر نه اينكه هردوستى، خلوت با دوستش را مى‏خواهد؟ اى موسى! خشوع قلب و خضوع‏بدن و اشك ديدگانت را به من هديه كن، آنگاه مرا نزديك خود خواهى‏يافت. . . » .

اين، محك شناخت عشق خداست.

عاشق كيست و عاشق نما كدام است؟. . .

وقتى كاه جان ما، مجذوب كهرباى جانان شد، آنگاه، «خدا» رامى‏بينيم، نه «خود» را، و رضاى «او» را مى‏طلبيم، نه «خويش‏» را.

اين، اوج خداجويى و عرفان است و رسيدن به «آزادگى‏» و نهايت‏«بندگى‏» .

وقتى همه كارها براى خود و در جهت «خود محورى‏» باشد، اينجا نه‏توحيد، كه شرك و نه اخلاص، كه عجب و طمع، حاكم گشته است.

«خود» ، يك چاه است.

گاهى يوسف روح و جانت در آن اسير مى‏ماند و زندانى مى‏گردد. بايداين يوسف گرفتار را از آن چاه بيرون آورد و «عزيز» ش ساخت. (٣) .

آيا تا به حال، «هجرت در خويش‏» كرده‏اى؟

قرآن، هم «هجرت آفاقى‏» و هم «هجرت انفسى‏» را مطرح كرده است. هجرت از خود و در درون خويش، يعنى هجرت از ظلمت‏به نور، هجرت از«سيئات‏» به «حسنات‏» ، از «ريا» به «خلوص‏» ، از «معصيت‏» به «طاعت‏» ، از «خود» به «خدا» .

بايد «خدا محور» بود، تا بت «نفس‏» قدرت پيدا نكند و شيطانك‏هايى‏چون خودخواهى، خودپسندى، خودبينى، خودستايى، خودنمايى، خودپرستى و. . . در «كعبه دل‏» حضور نيابند.

اينها اگر در جان رخنه كنند و بر ساقه روح برويند، ديگر جايى براى‏«خدا» ، «ايثار» ، «خلوص‏» ، «تسليم‏» و «تواضع‏» نمى‏ماند.

بايد «خود» را فراموش كرد تا «خدا» را يافت.

حضرت امام‏قدس سره فرمود :

«. . . و آن چاهى كه از همه عميق‏تر است، چاه نفسانيت است‏» .

كيست كه نخواهد «عزيز مصر وجود» شود و «سلطان سرير شهود» ، آن‏چنان كه «شيخ بهايى‏» فرمود؟! (٤) .

## آينه فطرت

انسان، آفريده خداست; خداى خير و كمال و جمال.

از خدا، جز «خير» بر نيايد. پس اين شر و تباهى موجود در انسانها ازكجا و از چيست؟

درست است كه انسان، برگزيده خدا و مسجود فرشتگان و امانت‏دارالهى است، ولى اگر به «فطرت‏» ، پشت كند، اگر بعد خاكى را بر بعد افلاكى‏غلبه دهد، اگر در سر دو راهى نفس و خدا، فرمان دل خويش را به شيطان‏بسپارد، همان خواهد بود كه فرشتگان هم به خداوند اعتراض كردند كه‏آدميزاد، تباهى آفرين و خونريز است!

مسيرى را طى مى‏كنيم، به درازاى «از اويى‏» و «به سوى اويى‏» . عصاى دستمان در پيمودن اين را، «حسن انتخاب‏» است و رهتوشه ما، توجه به «هدف‏» .

فطرت خداجو و خداياب را همه داريم، بشرطى كه آن را زير گرد و غبارنفس پرستى دفن نكنيم.

تو، در پى چشمه نور و روشنايى مى‏شتابى، تو در «نيستان وجود» ، نفيرفراق سر مى‏دهى و سرود شوق مى‏خوانى تا به اصل خويش برسى.

اگر اين فطرت را بشناسى و بيابى و آن را باور كنى و بارور سازى، به خدا مى‏رسى و به مقام «قرب‏» نايل مى‏شوى. وگرنه، وقتى با دو دست‏«طغيان‏» و «عصيان‏» ، آن فطرت نورانى را به گل و لاى «فساد» بيالايى، اگر بالا هم بروى، پايينى! اگر پيش هم بروى به سوى دوزخ است و اگرقدرت هم بيابى قدرت بر گناه و فساد است و خدا نكند كه چنين شود!

دست‏يافتن به آن «اوج‏» ، در سايه «فروتنى‏» است.

رسيدن به «قرب‏» ، نتيجه بيدار ساختن «فطرت‏» در همه عمر است. قلبهاى آماده و متواضع، بهتر و راحت‏تر جلوه‏گاه معرفت‏حق و ظهوربندگى مى‏گردد.

صيقل خوردن جان، در سايه «پروا پيشگى‏» و «خداترسى‏» است. گل‏فطرت هم در اين بوستان مى‏شكفد و مشام دل و جان را معطر مى‏سازد.

آنكه چهره جان را در «چشمه ذكر» مى‏شويد، اهل «صفا» مى‏شود.

و. . . «غفلت‏» ، آيينه دل را تيره مى‏سازد.

كدام خشت تيره، تا كنون جلوه‏گاه فروغ خورشيد بوده است؟. . .

خورشيد، در آيينه روشن و شفاف است كه انعكاس مى‏يابد.

گاهى دنيا را به سان يك «زندان‏» مى‏بينى و خود را در «غريب آباد» اين جهان، گرفتار وحشت و تنهايى.

اين، نشان چيست؟

شايد جرقه‏اى از روح عطشناك توست كه به جهانى برتر و والاتر، ابدى‏و جاودانه، نامحدود و بى‏پايان وابسته است. حس مى‏كنى كه در اين «جا» ، به همه خواسته‏هايت نمى‏رسى، دل و جانت اشباع نمى‏شود، عشقى دارى‏كه دنيا پاسخگوى آن نيست و گمشده‏اى دارى كه در اينجا نمى‏يابى!

«احساس غربت‏» در اين جهان، بازتابى از آن بعد ابديت‏خواهى وحس خلود و جاودانه طلب در روح توست.

مى‏بينى كه در كاروان بشرى، يكايك به كام مرگ مى‏افتند، همه‏عمرها پايان مى‏يابد، انرژيها تمام مى‏شود. خورشيد، به سردى مى‏گرايد، نسلها و نسلها براى مردن به دنيا مى‏آيند و براى واگذاشتن و رفتن، مى‏سازند و آباد مى‏كنند، ثروتها مى‏اندوزند و با دست تهى از جهان‏مى‏روند.

راستى. . . چيست فلسفه اين آمدن‏ها و رفتن‏ها؟

آيا «خلعت‏خلقت‏» را براى چه مى‏پوشيم؟

از كجا آمده‏ايم؟. . . و به كجا مى‏رويم؟ و آمدنمان بهر چه بوده است؟ اين‏مساله بزرگ و حياتى، هزاران سال است كه انديشه انسانهاى بسيارى را به‏خود مشغول ساخته است.

«فرزانگان‏» ، با جديت‏به اين موضوع مى‏انديشند، تا جواب آن را دريابند. ولى. . . غافلان يا متغافلان، چون از دريافت و شناخت جواب درست‏ناتوان مى‏مانند، صورت مساله را پاك مى‏كنند و اين سؤال عمده را از ذهن‏خويش مى‏زدايند و گاهى به «پوچ گرايى‏» و «نيهيليسم‏» مى‏گرايند.

تنها عقيده به «معاد» است كه مى‏تواند به زندگى، معنا بخشد وزيستن‏ها را جهت‏دار سازد. منكران رستاخيز و نشور، خيلى زود به‏«پوچى‏» مى‏رسند. آنان كه زندگى را فقط ميان دو پرانتز «ولادت تا مرگ‏» خلاصه مى‏بينند، از تفسير حيات، عاجزند.

كششى كه به سوى دنياى برتر از اين دنيا دارى، نشان بيدارى فطرت‏است.

نگذار اين سؤال، بى‏پاسخ بماند!. . .

## شناخت گنج وجود

دهان، تنها مجراى غذا و هوا نيست.

وقتى نام محبوبى چون «خدا» از آن بر مى‏آيد،

وقتى زبان به تلاوت «وحى الهى‏» قداست مى‏يابد،

اين دهان گشوده به حق و تلاوتگر «آيات خدا» ، بايد همچنان پاك ومقدس بماند.

روح آرام يافته در سايه‏سار عبادت، جسمى بى‏آلايش مى‏طلبد و دست‏و پاى دور از گناه و زبانى پاكيزه از دشنام و دروغ.

تو كه مى‏خواهى زلال و پاك شوى،

تو كه دوست دارى همچون سپيده و باران، با طراوت گردى، و همچون‏«چشمه خورشيد» ، گرم باشى و نور افشان،

پس به شناخت «گنج وجود» بپرداز.

چرا در گستره هستى، وجود غبار گرفته و به فراموشى سپرده‏اى گرديم؟ما كه مى‏توانيم بدرخشيم، با «ايمان‏» ،

ماندگار شويم، با «عبوديت‏» ، و. . . آزاد شويم، از «تعلقات‏» !

پس چرا «اسارت خاك‏» و «حقارت گناه‏» و «بندگى طمع‏» ؟

به جاى آنكه روح، در خدمت جسم باشد، اگر جسم و تن، مركب شود وروح و خرد، «سوار» ، آنگاه جز در «ساحل بيدارى‏» و «خانه پاكى‏» فرودنخواهد آمد.

برگ برگ درختان هم به ياد او زمزمه مى‏كنند.

چرا انسان، از «طبيعت‏» ، عقب‏تر بماند؟!

«پس سير گلستانها، از آن چه كس باشد؟» .

پيوند خلق و خالق، از قطره دريا مى‏سازد و از هيچ، همه!

قطره درياست اگر با درياست ور نه آن قطره و دريا، درياست

كاش بيش از آنكه از «خلق‏» حساب مى‏بريم، از «خالق‏» حساب‏مى‏برديم!

شايد بتوانيم سيماى واقعى خود را از مردم بپوشانيم و عمرى «نقش‏» بازى كنيم، ولى از خدا كه نمى‏توانيم!. . .

بندگان خدا، نه پاداش دهنده‏اند، نه عقوبت كننده. حساب ما باپروردگارمان است، او كه از نهان و آشكار و درون و بيرونمان آگاه است، اوكه همه جهان، محضر اوست و اهل معصيت، در «محضر» او، عصيان‏مى‏كنند و چه زشت و شرم‏آور!

وقتى انسانها، در انجام يك خلاف، از يك ناظر بى‏طرف و حتى ازحضور يك كودك هم شرم كرده، حساب مى‏برند، سبك شمردن خداست‏كه او را به حساب نمى‏آورند.

آيا اگر خدا بداند و بفهمد و ببيند (كه مى‏داند و مى‏بيند) مايه خجلت وشرم نيست؟!

به دنبال «خدا فراموشى‏» ، «خود فراموشى‏» است، و در پى خودفراموشى، باختن زندگى و سوختن جاودانه در دوزخ عقوبت.

كسى كه خود را فراموش كند، چگونه انتظار «رشد» و فلاح و رستگارى‏و تزكيه مى‏تواند داشته باشد؟

«خود آگاهى‏» ، كيمياى گرانبهايى است كه تضمين كننده رستگارى‏انسان است.

بايد لحظه‏اى انديشيد :

در طاعت‏خدايى يا در نافرمانى او؟

## بنده‏اى يا آزاد!

هرگز مباد، كه خدا تو را در حال انجام حرام ببيند! خدايى كه ديده‏نمى‏شود، ولى مى‏بيند، خدايى كه هيچ جا نيست، ولى همه جا حضور دارد، خدايى كه حتى نگاههاى تو را مى‏بيند و نيتهاى تو را مى‏فهمد و از انگيزه‏و محرك نگاههايت هم خبر ندارد!

و چه غافلانه مى‏چرند، برخى از خود فراموشان، در دشت مسموم گناه!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من تماشاى تو مى‏كردم و غافل بودم  |  | كز تماشاى تو، جمعى به تماشاى منند  |

و اين، حال و روز همه كسانى است كه مى‏پندارند زرنگند و هوشيار، كه‏خطا و خلاف مى‏كنند و رد پايى بر جاى نمى‏گذارند.

روزى كه «اسناد الهى‏» رو شود، معلوم مى‏گردد كه چه كسى چه كاره‏است.

و. . . آن روز، چه «آبرو» هايى كه بر خاك رسوايى مى‏ريزد!

شرم و حيا هم خوب چيزى است; البته شرم از گناه در محضر دوست وپيش چشم بيناى او.

شرمى عاقلانه و حكيمانه است، شرمى هم جاهلانه و احمقانه.

آنچه در منابع دينى از آن به عنوان «حياى عقل‏» و «حياى حمق‏» يادشده، اشاره به اين دو گونه شرم است.

شرم از سؤال كردن و آموختن، موجب مى‏شود در جهل بمانيم.

اينگونه خجالت كشيدن هم، نابخردانه است و مانع رشد علمى و عقلى‏مى‏شود.

ولى. . . نوعى خجالت كشيدن، مانع فساد و تباهى و بد فرجامى است. آرى، شرم از گناه و زشتى!

خداى ستار العيوب، در خلوت و جلوت و تنهايى و جمع، با ماست و ازضمير و ظاهر ما، از سر و علن ما، از گفتار و نيات ما آگاه است.

فرشتگان الهى كه مامور ثبت و ضبط اعمالند (كرام الكاتبين) آنان هم‏زودتر از همه، از نيك و بد ما مطلع مى‏شوند. شرم از خدا، شرم از فرشتگان‏«رقيب و عتيد» ، شرم از خويش و وجدان خويش، عامل باز دارنده از فروافتادن در لجنزار گناه است.

بزرگان دين، از «حيا» با عناوينى همچون : پوشش زيبا، كليد نيكيها، جامه عيب پوش، سر رشته مكارم، پديد آورنده عفاف، نشانه ديندارى، نام‏برده‏اند.

در حديث است : از ضرب المثلهاى انبياى پيشين، جز اين سخن مردم‏چيزى نمانده است كه : «هرگاه بى‏شرم شدى، هر چه خواهى كن!» .

يعنى شرم و خجالت، سد دفاعى و خاكريز مستحكمى در برابر گناه‏است. اين، همان «شرم مقدس‏» است، كه قطره‏اى از آن، شعله‏هاى‏سركش شهوت و معصيت و نفسانيات و هوسها را فرو مى‏نشاند.

امام سجادعليه‌السلام فرمود :

«از خدا بترس، كه بر تو تواناست، و از او حيا كن، كه به تو نزديك‏است. » (٥) .

در كاوش از گنج وجود، هر چه وقت‏بگذاريم، مى‏ارزد. بدون اين‏شناخت، با دستانى تهى از حكمت و قلب‏هايى بى‏فروغ بينايى زندگى‏خواهيم كرد.

و چه وحشتناك است‏حيات در ظلمت و زيستن در جهالت!

## سپاس، نشانه معرفت

سپاس بر نعمت و نيكى، نشانه «وجدان بيدار» است.

تا «نعمت‏» را نشناسى و به صاحب نعمت، «معرفت‏» پيدا نكنى، زبان‏سپاس و حالت‏شكر پيدا نخواهى كرد.

پس، اولين گام براى ورود به مرحله «شاكران‏» ، نعمت‏شناسى است.

احساس انسانى و شعور بشرى و عاطفه و وجدان، حكم مى‏كند كه ازنعمت دهنده، سپاسگزار باشى. چشمى حقيقت‏بين و نعمت‏شناس لازم‏است تا انسان، خود را غرق نعمتها ببيند. زبانى شاكر و قدر شناس بايد، تاحق احسانها را ادا كند.

وقتى من و تو، براحتى در مقابل نيكى و احسان همنوعان خود، به‏سپاس و تشكر مى‏پردازيم، حق سپاس الهى بر ما پيشتر و بيشتر است، آن هم پيوسته و لحظه به لحظه.

به قول سعدى : «هر نفسى كه فرو مى‏رود، ممد حيات است و چون برمى‏آيد، مفرح ذات; پس در هر نفسى دو نعمت موجود است و بر هر نعمتى‏شكرى واجب!» .

براستى هم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از دست و زبان كه برآيد  |  | كز عهده شكرش به در آيد  |

«سپاس زبانى‏» يك مرحله است، «شكر عملى‏» مرحله بالاتر.

وقتى همه قدرت و توانايى جسمى و فكرى ما موهبت الهى است، شكرعملى آن، بكارگيرى اين نعمت در مسير رضاى صاحب نعمت است.

چه بسيار كسانى كه با نعمت‏هاى خدادادى، «گناه‏» مى‏كنند و آنچه راكه بايد وسيله «طاعت‏» گردد، ابزار «عصيان‏» مى‏سازند. چه ناسپاسى‏بزرگى!

كسانى هم هستند كه اگر از چشم و گوش و دست و پايشان معصيتى‏سر زند، شرمگين و سرافكنده مى‏شوند و از اينكه «داشته‏» هايشان غرورآفريده و مايه غفلت گشته است، تازيانه وجدان عذابشان مى‏دهد.

كمترين عقوبت الهى براى ناسپاسان، از كف رفتن نعمت است.

اين محنتى كه مى‏كشم از تنگى قفس كفران نعمتى است كه در باغ كرده‏ام

سپاس خدا، نشانه و سند حقشناسى و صداقت در ادعاى «خدا دوستى‏» است.

با روى گردانى از صاحب نعمت‏خويش، سند بى‏معرفتى خويش راامضا نكنيم و با خداى خود، صادق و رو راست‏باشيم و براى او كه در«خدايى‏» كامل است، ما هم «بنده خوب‏» باشيم.

صداقت، گوهر نفيس و كميابى است.

راست گفتن، راست‏بودن، غل و غش نداشتن، ادعا را با عمل يكى‏ساختن، باطن را با ظاهر، گفتار را با رفتار يگانه كردن، اينها نشانه‏هايى از«صدق‏» است.

صداقت و يكرنگى خصلت ارزشمندى است، با خدا، با مردم، با دوست، با همسر، با فرزندان، با همكاران، . . . حتى با «خود» .

به خود دروغ گفتن و خود را فريب دادن، نامردى است. خدا را هم‏نمى‏توان فريفت و براى او نقش بازى كرد!

مدعى «خود دوستى‏» هم، بايد به زيان خود كار نكند و با دست‏خود، عاقبت و سرنوشت‏خود را خراب نسازد، سرنوشت و سرانجامى كه به دنياختم نمى‏شود و «آخرت‏» هم سهمى از آن دارد، سهمى مهمتر و اساسى‏تر!

اگر با خودمان صادق باشيم، «گناه‏» نمى‏كنيم، چرا كه گناه، پرونده ما رابراى «روز حساب‏» سنگين مى‏كند و پاسخگويى ما را بر عملكردمان‏دشوارتر مى‏سازد.

خدا از چه كسانى راضى است؟

چه كسانى را مى‏پسندد و دوست دارد؟

افراد «محبوب‏» در نظر خداوند چه كسانى‏اند؟ آيا تا به حال به اينها انديشيده‏ايم؟!

اگر در «محبت‏خدا» صداقت داريم، بايد در جلب رضايت و پسند اوبكوشيم. وگرنه. . .

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پي نوشت ها :

١) زندگى كردن من مردن تدريجى بود آنچه جان كند تنم، عمر حسابش كردم

٢) زمر، آيه‏٥٣.

٣) اى يوسف كنعانى! از بهر چه در چاهى؟ از چاه برآور سر، كاين بانگ جرس باشد.

٤) تا چند به تربيت‏بدين.

قانع به خزف، ز در عدنى صد ملك، ز بهر تو چشم به راه اى يوسف مصر، برآ از چاه تا والى مصر وجود شوى سلطان سرير شهود شوى

٥) خف الله لقدرته عليك، و استحى منه لقربه منك، (بحارالانوار، ج‏٦٨، ص‏٣٣٦).

#  فصل دوم : در قلمرو دل

دنياى شگفت و اسرارآميز دل ونقش اثرگذار آن در زندگى وضرورت مراقبت از حالات قلبى وروحى را در اين بخش مى‏خوانيد.قلمرو دل‏ها، دنيايى است هم آشنا،هم غريب و مهجور كه شناخت آن‏ضرورى است و نورافشانى به راه‏آن، ضرورى‏تر.

## مثل آينه

چرا هميشه به فكر درمان جسم؟

مگر «جان‏» بيمار نمى‏شود كه مداوايش كنيم؟

خدا، بيش از «برون‏» ، به «درون‏» مى‏نگرد و بيش از «قال‏» ، به «حال‏» .

او مشترى دلهاى با صفاست، دلهايى بى‏كينه و حسد، بى‏غرور و خودپسندى.

دل نيز كور مى‏شود، همچون ديده.

دل نيز كدر مى‏شود و غبار آلود، مثل آيينه غبار گرفته.

دل نيز سخت مى‏شود، همانند سنگ.

دل نيز بسته و قفل مى‏گردد، همچون درب.

اگر سنگدلان، كور دلان، بيمار دلان و تيره دلان، ندانند كه دچار چه‏آفت و گرفتار چه دردى هستند، اين خود، بزرگترين درد و بيمارى است!

گاهى دل، بت‏خانه مى‏شود، و تو مى‏پندارى كه خدا در خانه دلت جاى‏گرفته است.

گاهى دل، بيمار مى‏گردد و حتى لذيذترين معارف وحى و نكته‏هاى‏«عبرت‏» و «هدايت‏» هم در كام جان، مزه نمى‏كند و گرانبهاترين گوهرهانيز، به مزاج آن نمى‏سازد.

چه مى‏توان كرد با دلى كه هيچ زاويه‏اى از آن، پذيراى نور حقيقت‏نيست؟!

همانطور كه خانه را از غبار و آلودگى پاك مى‏كنى و مرتب مى‏سازى تاپذيراى مهمان عزيزى باشى، خانه دل را هم بايد از «ريا» و «گناه‏» ،گردگيرى كنى.

چند مشت «آب توبه‏» ، صورت جان را جلا مى‏دهد و «ديده دل‏» راشفاف مى‏سازد.

دلهاى زنگار گرفته، نمى‏تواند آينه‏اى باشد كه «نور يقين‏» در آن‏انعكاس يابد.

وقتى دست و لباس چرك را مى‏شوييم، چرا «دل آلوده‏» را تطهيرنكنيم؟

و... چه دنياى شگفتى است اين «دنياى دل‏» !

اگر «امير» آن نباشى، «اسير» ش خواهى شد.

و اگر «خدا» را مهمانش نسازى، «شيطان‏» آن را اشغال خواهد كرد.

آنچه در «دل‏» و «انديشه‏» جاى مى‏گيرد و جزو باورها و ديدگاههاى‏انسان مى‏گردد، اغلب از راه «ديدن‏» و «شنيدن‏» است.

اگر قلب، خانه‏اى باشد كه جايگاه عقيده است، «چشم‏» و «گوش‏» ، دوپنجره است كه از بيرون، محتواها و مفاهيم و مضامينى را وارد اين خانه‏مى‏سازد.

پس براى داشتن «درون مايه‏» هاى متعالى و سالم، بايد به كنترل ومراقبت از اين دو دريچه و روزنه پرداخت.

«دربانى دل‏» يعنى اين.

آنچه مى‏خوانيم و مى‏شنويم و مشاهده مى‏كنيم، در دل و ذهن ما اثرمى‏گذارد.

كتابچه دل ما، از واژه‏ها و تعبيراتى مثل ديده‏ها و شنيده‏ها نگاشته‏مى‏شود. خمير مايه محتواى اين كتاب درونى، از همين مسموعات ومشاهدات تشكيل مى‏گردد. (١) .

وقتى «چشم‏» و «گوش‏» و به تعبير ديگر آنچه مى‏بينيم و مى‏شنويم،در شكل دهى فكر و اخلاق و شخصيت و باورهاى ما تا اين حد مؤثر است،آيا رواست كه اين دو پنجره، بى‏حفاظ و مراقبت در برابر هر سخن و صحنه‏و نوشته و فيلم و صدا و... باز باشد؟

عارفان بزرگ، نسبت‏به آنچه بر دل وارد مى‏شود و آنچه بر ذهن‏ها القاءمى‏گردد، مراقبت داشته‏اند و يكى از عوامل رسيدن به آن رشد روحى ومعنوى را «نگهبانى دل‏» دانسته‏اند. تعبيرشان اين بوده است كه ما «بواب‏قلب‏» و دربان دلمان بوده‏ايم كه به اين جا رسيده‏ايم.

كيست كه به صفاى باطن خود علاقه داشته باشد، اما نسبت‏به‏«واردات قلبى‏» بى‏توجه باشد؟

و كيست كه به سلامت فكرى خود اهتمام ورزد، اما حفاظت و كنترلى‏نسبت‏به آنچه در معرض چشم و گوش او قرار مى‏گيرد، نداشته باشد؟

مراقب درها و پنجره‏هايى باشيم كه به روى دلمان باز مى‏شود!...

## حفاظت از حريم دل

هم نور و نسيم، از رخنه‏ها و روزنه‏ها عبور مى‏كند،

هم غبار و گرد و خاك!

كسى كه در انديشه پاك نگهداشتن دل خويش از وسوسه‏هاى شيطان‏و هواى نفس و آلايشهاى دنيا زدگى و خدا فراموشى است، بايد رخنه‏هاى‏ورود اين آلودگى‏ها را به قلب خود ببندد.

سيلاب، از كمترين شكاف، نفوذ مى‏كند و خانه‏اى را ويران مى‏سازد.

غبار و دود و هواى آلوده، از منفذهاى كوچك نيز عبور مى‏كند و فضا وديوار را تيره و آلوده مى‏كند.

بارانى كه بر سقف خانه‏اى مى‏بارد، وجود كمترين شكاف و ترك درپشت‏بام، موجب چكه كردن آب و گاهى فرو ريختن سقف مى‏شود.

بايد دل را نسبت‏به ورود «هوس‏» ، عايق‏بندى كرد.

در بستن منافذ و شكافها و رخنه‏هايى كه از آنها انگيزه‏هاى گناه به‏خانه دل راه مى‏يابد، هرچه دقت و محكم كارى شود، خوب است.

مال دوستى، جاه‏طلبى، شكمبارگى، حرص و طمع، هر كدام مى‏تواندمثل رخنه‏اى، «غبار حرام‏» و «دود گناه‏» را به درون زندگيها وارد كند.شهوت سيرى‏ناپذير، رخنه‏گاه ابليس در «حريم قلب‏» و آشيانه ساختن وماوا گرفتن در آن است.

كسى كه نتواند «تمنيات‏» خود را كنترل كند و بر خواسته‏هاى دل مهاربزند، در برابر هجوم سيلاب، مصون نيست.

كسى مى‏تواند در مقابل «هجوم فرهنگى‏» مقاومت كند كه به سددفاعى «تزكيه نفس‏» مجهز باشد.

خود سازى، از اين رهگذر بر هر جوان ضرورى است. هر چند به محدودسازى خويش مى‏انجامد، ولى «مصونيت‏» ، ثمره آن است، ميوه‏اى شيرين‏و سعادت آفرين.

فيض كاشانى كه از كارشناسان روح و جان آدمى است و «نفس‏شناس‏» چيره دستى است، مى‏گويد :

«درگيرى بين سپاه فرشتگان و شياطين و كشمكشى كه در ميان اين دودر ميدان قلب بر پاست، تا وقتى است كه قلب، دريچه خود را به روى‏يكى از اين دو نيرو بگشايد...) (٢) .

اگر قلب را همچون قلعه‏اى بدانى، شيطان هم دشمنى است كه براى‏ورود به آن مى‏كوشد. فرشتگان نگهبان اين قلعه‏اند. اما... وقتى با «جنودابليس‏» همكارى و همراهى كنى و دل را براى ورودشان مهيا سازى، ديگرفرشتگان نگهبان آن نخواند بود، چرا كه تو و دشمن با هم ساخته‏ايد و كاردل را ساخته‏ايد!...

علاء بن زياد گفته است : «قلب، مثل خانه‏اى است كه دزدى از آن‏مى‏گذرد. اگر چيزى باشد بر مى‏دارد، وگرنه مى‏رود. قلب خالى از هواى هم ‏هرگز مورد نفوذ و دستبرد شيطان قرار نمى‏گيرد.» (٣) .

كدام قلعه است كه همچون دلهاى ما، رها و بى‏حفاظ است؟

كدام خانه مثل قلوب ما، اين‏چنين بى در و پيكر است؟

چه كنترل و نظارتى بر ورود و خروجهاى قلبمان داريم؟

اگر غفلت زده و بى‏خيال باشيم، دشمن جان خدايى ما، هوشيار و بيداراست و تاراجگر.

آيا راههاى ورود و عبور شيطان به دلهايمان را بسته‏ايم؟

آيا خانه دلمان را از كالاهاى هوس برانگيز ابليس، مانند حرص، حسد،غضب، تكبر، طمع، شتاب، بخل، تعصب، بدگمانى، دنيازدگى، شكمبارگى‏و... خالى كرده‏ايم تا از گزند «عبور سارقانه‏» اش مصون باشيم؟

اگر درونى غير مهذب و قلبى غيرمصفا داريم، چه تضمينى است كه‏«نفس اماره‏» طمع به لغزاندن ما نبندد؟

هم «نفحه رحمانى‏» بر گوش جانمان مى‏دمد، هم «نفثه شيطانى‏» ، تاگوش جانمان شنواى كدام «دعوت‏» باشد! (٤) و ما به كدام يك از دو حريف‏عقل و نفس، ميدان دهيم.

اگر «عقل‏» را مشاور خودت كنى، حريف «نفس‏» مى‏شوى. وگرنه، اين‏دشمن درونى و خانگى، خيلى قوى‏تر از تو را به خاك نشانده است.

اگر حيله‏هاى نفس را نشناسى، چگونه مى‏خواهى بر آن غلبه كنى؟

اگر خود را آزاد در اختيار وسوسه‏هاى نفس قرار دهى، چگونه اميد دارى‏كه از زنجيرهاى اسارتش در امان بمانى؟

وقتى نتوانى بر مركب چموش «غضب‏» مهار بزنى، با مغز بر زمينت‏مى‏كوبد. وقتى قوه «شهوت‏» را در كنترل نداشته باشى، رسوايت مى‏سازد!اگر دل را از حسد، ريا، عجب، خود خواهى، تكبر، بد گمانى و حرص، پاك‏كنى، شيطان از كدام راه مى‏تواند وارد قلعه قلبت‏شود؟

اينها هر كدام، گذرگاه پيدا و پنهان رخنه ابليس به درون توست.

گاهى «تكبر» ، نمى‏گذارد در مقابل «حق‏» ، تسليم شوى.

گاهى هم «خود پسندى‏» ، مانع مى‏شود كه «عيب‏» خود را ببينى و ازتذكر و هشدار يك دلسوز و خير خواه، بهره بگيرى.

كسى كه خارى را در چشم ديگران مى‏بيند، اما درختى را در ديده‏خويش نمى‏بيند، گرفتار «كوردلى‏» است. اين محصول همان «حب نفس‏» و «خود خواهى‏» است.

آرايش ظاهر براى «مردم‏» ، چه سود خواهد داشت؟ وقتى كه خودت وخدايت مى‏دانيد كه در باطن چه خبر است!

آنكه روحيه «تواضع‏» دارد، حرف حق را مى‏پذيرد، از انتقاد استقبال‏مى‏كند، نصيحت‏خير خواهانه يك دوست‏خوب يا مربى دلسوز را به ديده‏منت مى‏گذارد و سپاسگزار او مى‏شود.

چه كسى گفته كه ما بهترين و بى‏عيب‏ترين هستيم؟

چرا بى‏شكيبى و تحمل ناپذيرى و كم ظرفيتى نشان دهيم كه «راه‏خير» را به روى خودمان ببنديم؟!

كيست كه بى‏نياز از «تذكر» باشد؟

## درياى دل، زورق زياد

آشفتگى «درون‏» ، «بيرون‏» را هم آشفته مى‏سازد.

«قرار درونى‏» هم، آرامش بيرونى پديد مى‏آورد و سكون و اطمينان دل،به هيئت ظاهرى هم سنگينى و وقار مى‏بخشد.

اگر «دريا» باشى، با افتادن هر «سنگ حادثه‏» اى، موج بر نمى‏دارى ومتلاطم نمى‏شوى.

لنگر باور و يقين، يكى از عوامل آرامش بخش و قرار آفرين است.

راه زندگى را با چه طى مى‏كنى؟

اگر روى دو پاى «بيم‏» و «اميد» راه مى‏سپارى، اميدى هست كه با«حفظ تعادل‏» ، راه را به سلامت‏به مقصد برسانى و آنجا «قرار» بگيرى و«استقرار» بيابى.

«خشيت‏» چيست و «خشوع‏» كدام است؟

يكى از همسران حضرت رسول‏صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى‏گويد :

پيامبر با ما مشغول گفتگو مى‏شد. همين كه هنگام نماز مى‏رسيد، چنان‏به خدا مشغول مى‏شد كه گويى ما را نمى‏شناسد! (٥) .

آرى... «رنگ رخساره خبر مى‏دهد از سر ضمير» .

كشتى دل وقتى در ساحل «ايمان‏» لنگر انداخته باشد، ديگر هيچ‏طوفانى آن را اين سو و آن سو نمى‏برد و به تلاطم نمى‏كشاند.

بايد كوشيد كه «دريا دل‏» شد و در درياى دل، «بادبان دعا» برافراشت،بر «زورق ياد» نشست و براى مصونيت از هجوم موجها و تلاطم اين دريااز «لنگر يقين‏» بهره گرفت.

كسى كه از داروى آرام بخش «ياد خدا» بهره نگيرد، چگونه مى‏تواند از«خشوع‏» و خضوع‏» و «حضور» ، بهره‏مند گردد؟!

هيهات!... كه اين گهرها را ارزان نمى‏دهند.

براى غواصى در اقيانوس معرفت، بايد شناگرى ماهر بود، بى‏هراس‏نهنگ و موج دريا، تا به آن گوهر رسيد و جرعه‏اى از آن «شراب طهور» نوشيد.

... اين گنج، به رنجش مى‏ارزد.

اگر سر انگشت لطف خدا، تار جان ما را بنوازد، دلمان آهنگ ابديت ونواى جاودانگى خواهد داشت. اما امان از روزى كه ميدان تاخت و تازشيطان و ملعبه دست هوس گردد. آنگاه، با موسيقى هوس، بزم ابليس راگرم مى‏كند و شراب غفلت در جام گناه مى‏ريزد.

قلمرو قلب، هم مى‏تواند «مهبط نور» باشد، هم «جولانگاه‏شيطان‏» .تعيين آن نيز با خود انسان است.

كسى كه دل را در اختيار صالحات بگذارد و چراغ شوق به خير و عشق‏به پاكيها و خوبيهارا در «خانه دل‏» برافروزد، «حسنات‏» و «صالحات‏» ،جريان زلال و نابى مى‏شود كه از درون جوشيده، به بيرون، به اندام، به‏چشم و دست و زبان جارى مى‏شود.

وقتى دل پاك و خدايى بر دست و ديده تاثير گذاشت، حركات انسان‏همه معنوى و الهى و به رنگ رضاى خدا مى‏شود.

اين، ثمره تزكيه اخلاق و تصفيه درون است كه از بركات شب‏بيدارى‏ها و سحر خيزى‏ها و تهجدهاست.

نجواى شبانه و نيايشهاى سحر گاهان، فرصت‏شستشوى روح و جان‏است. مبادا خواب غفلت، «ديده دل‏» را فراگيرد و «چشم درون‏» از تماشاى‏زيباييهاى معنوى هستى در لحظه‏هاى سراسر نور و حضور، كور باشد!

در «كوير آباد هستى‏» ، همت و اراده جوان آگاه است كه مى‏تواند جهانى‏خرم از ايمان و صفا پديد آورد. انسان، باغبان اين مزرعه پر طراوت حيات‏است. چرا غفلت از خودسازى؟

كسى كه دنياى تودرتو و شگفت «دل‏» را سير نكند و «نفس‏» هزارچهره و هزار دام را نشناسد، با هر نقابى كه به چهره نفس ببيند، فريب تازه‏اى مى‏خورد و دل او به دام نفس مى‏افتد.

اين نيز مرحله‏اى از «خودشناسى‏» است.

آنان كه خود را بهتر بشناسند، راحت‏تر از «خود» مى‏رهند و به «خدا» مى‏رسند و از سر چشمه كمال انسانى و معرفت ناب، مى‏چشند و سيراب‏مى‏شوند.

اين است معناى «معرفة النفس انفع المعارف‏» (٦) .

سودمندترين شناخت‏ها، شناخت «خود» است.

و اگر «امروز» نشناسيم، «فردا» بسيار دير است!

## تا زمزم يقين

اگر رونده يك راه و پيرو يك مكتبى،

اگر معتقد به يك مرام و آيين و مبلغ يك ايده و ارزشى، حتمى‏ترين وضرورى ترين سرمايه تو براى ادامه راه و برنامه، «يقين‏» است، يقين به‏درستى راهى كه مى‏روى و اصالت‏باورى كه به آن دل بسته‏اى.

اگر «گوهر يقين‏» داشته باشى، پرشتاب‏تر حركت مى‏كنى و مصمم‏ترگام برمى‏دارى و حرف اين و آن و بروز اين مشكل و آن مانع، تو را درپيمودن راه، سست و متزلزل نمى‏كند.

درخت تناور دين باورى، از ريشه يقين تغذيه مى‏شود و سيراب‏مى‏گردد.

كسى كه گوهر باورهاى تو را بربايد، تو را از رفتن هم بازمى‏دارد.

كافى است كه خوره «شك‏» به عقايدت بيفتد، و شبهه‏اى در باورهاى‏دينى‏ات پيدا شود، بناى افراشته زندگى و جهتگيرى تو نيز در هم‏فرومى‏ريزد.

بى‏جهت نيست كه دشمن، به فكر «شبهه آفرينى‏» و ايجاد شك وترديد در باورها و «مساله‏دار» ساختن جوانان بر مى‏آيد!...

«يقين‏» ، درخت طيب و طاهرى است كه از آن، ميوه شيرين «عمل‏صالح‏» مى‏رويد.

همين عقيده به «مبدا و معاد» را حساب كن، تا چه اندازه در درون جان‏و عمق باورهايت ريشه دارد و تا چه حد يك سرى «معلومات ذهنى‏» و«تكرار زبانى‏» است؟

اينجاست كه «يقينى‏» بودن عقيده، آشكار مى‏شود.

راستى... بايد به «كيفيت‏» عمل انديشيد، يا به «كميت‏» ؟

امام صادق‏عليه‌السلام فرموده است :

«عمل اندك و پيوسته، همراه با يقين، از عمل زياد، اما بدون يقين نزدخداوند، برتر است‏» . (٧) .

كسى كه جانش از حرارت يقين گرم نشود، گرفتار سردى ياس و ترديدمى‏شود.

موريانه اعمال يعنى همين!

«باور» را بايد پاس داشت. ولى چگونه؟... با «عمل‏» .

وقتى «سرمايه‏» اى به كار و توليد زده نشود، نه تنها بازدهى ندارد، بلكه‏براى صاحب مال، «زيان‏» هم محسوب مى‏شود.

ايمان و يقين و باور، سرمايه عمل است. اگر طبق باورهايت عمل واقدام نكنى، آنچه هم دارى سست مى‏شود و ريشه‏اش مى‏پوسد.

چرا «اضطراب‏» و «شك‏» را با «عمل‏» درمان نمى‏كنى؟

شهيد مطهرى فرموده است :

«شك، گذرگاه خوبى است ولى توقفگاه خوبى نيست‏» .

آرى... بايد از «پل شك‏» بسرعت‏خود را به «ساحل يقين‏» برسانى.

از آموزش امام على‏عليه‌السلام استفاده كنيم تا يقين ما به شك مبدل نگردد.چاره‏اش، «عمل در هنگام يقين‏» است. آن حضرت مى‏فرمايد :

«علم خود را جهل و يقين خود را شك قرار ندهيد، وقتى دانستيد، عمل‏كنيد و هنگام يقين اقدام نماييد» . (٨) .

چرا بايد بى آنكه عطش روحمان را در «زمزم يقين‏» سيراب كنيم،سراغ «سراب شك‏» برويم؟

بى‏جهت نيست كه گاهى نه شورى در سر است، نه اميدى در دل، نه‏توانى براى رفتن، نه اراده‏اى براى تصميم! لابد پاى باورمان لنگ شده‏است!...

خواجه عبدالله انصارى گفته است :

«يكى چهل سال علم آموزد، چراغى نيفروزد. و ديگرى حرفى نخوانده،دل خلقى بسوزاند! يكى سيراب اما در غرقاب و ديگرى محتاج به نيم‏قطره آب...» .

اگر در برخى روايات آمده است كه «يقين، كمترين چيزى است كه‏ميان بندگان تقسيم شده است‏» (٩) ، ناظر به آفتهايى است كه سر راه باورمان‏وجود دارد.

اگر باورهايت «ويروس شك‏» بگيرد، چگونه ويروس زدايى مى‏كنى؟

با «اهل يقين‏» ، بيشتر دمخور و مانوس باش!...

آنچه از تو سر مى‏زند، ريشه در باورها و يقين‏هاى تو دارد.

آنچه شاكله وجودى تو را تشكيل مى‏دهد، «اخلاق‏» توست.

اخلاق، پيش از آنكه يك رفتار خارجى باشد، يك «ساخت درونى‏» و«بافت قلبى‏» است.

مى‏گويى نه؟ يكايك رفتارها و برخوردهايت را زير ذره‏بين «محاسبه‏» بگذار و آنها را تجزيه و تحليل كن. به چه نتيجه‏اى مى‏رسى؟

نمودهاى بيرونى رفتار، «ريشه باطنى‏» دارد و اعمال و حركات وسكنات تو، از آن مى‏رويد، هم چنانكه ساقه و شاخه و برگ و بار، از «ريشه‏» تغذيه مى‏شود، ريشه‏اى كه زير خاك است و پنهان از چشم.

چگونه مى‏توان شاهد بود كه «حسنات‏» و «صالحات‏» ، همچون يك‏جريان زلال، از چشمه درون بجوشد و بر اندام ظاهرى و اعمال بيرونى‏جريان يابد؟

مى‏گويند : چشمه بايد از خود، آب داشته باشد، و گرنه با آب ريختن،چشمه درست نمى‏شود.

حرف درستى است، وقتى قلبا به كارى عقيده دارى و پاى‏بند يك ايده‏و مرام هستى، نيازى نيست كه كارى را بر خود، تحميل كنى، به خصوص‏كارهاى نيك را.

چرا كه رفتار نيكو و خصال شايسته‏ات، ميوه همان «نهال درون‏» است.در غير اين صورت، آنچه مى‏كنى، جزء خلق و خوى خودت نيست، بلكه‏چيزى تصنعى و بدلى است، مثل شاخه سبزى كه به درخت‏خشك، وصل‏كنند، مثل ميوه‏اى كه به يك درخت‏بى‏ثمر بياويزند.

با اين ظاهرسازى و تظاهر، كه را مى‏توان فريفت، و... تا كى؟

وقتى طوفان شهوت‏ها بوزد،

وقتى سيلاب حادثه‏ها جارى شود،

وقتى تندباد جاذبه‏هاى دروغين و جلوه‏هاى پوچ از راه برسد، چيست وكيست كه بتواند در برابرش بايستد؟ جز چيزى و كسى كه ريشه دار و استوارباشد؟ كسى كه «فضايل اخلاقى‏» را در خويش به صورت «ملكه راسخه‏» در آورده باشد، توان ايستادن دارد.

و گرنه... بيم آن مى‏رود كه آنچه هم هست، دستخوش امواج و طوفانهاگردد و غارتگران از تو «هيچ‏» بر جاى نگذارند!

چه جاى غرور و خوش خيالى؟!

مگر اين همه تاراج شده يغمازده را نمى‏بينى؟

آيا مطمئنى آنچه «امروز» دارى، «فردا» هم در اختيار توست؟

ببينيم و... تعريف كنيم!

## چشم و گوش و دل

اگر راه تغذيه جسمى، «دهان‏» است،

تغذيه «روح‏» و «فكر» ، از راه خواندن، شنيدن، ديدن، انس داشتن،معاشرت، كتاب و فيلم، دوست و معلم و پدر و مادر است.

«ارتباط‏» ، در ساختار فكر و فرهنگ انسان اثر مى‏گذارد، تا با چه كسى‏مرتبط شوى و ظرف دل را در اختيار كدام منبع «تغذيه فكرى‏» بگذارى.

برخى، با شعر و قصه خواندن و مطالعات ادبى، تغذيه مى‏شوند،

بعضى هم، با شعر سرودن، قصه نوشتن و آفرينشهاى هنرى، ديگران‏را تغذيه مى‏كنند.

براحتى نمى‏توان جان و روح را در اختيار هر فرآورده فكرى و فرهنگى‏گذاشت، چون گاهى مسموميت روحى پيدا مى‏كنيم.

براحتى هم نمى‏توان نوشت و پخش كرد و در اختيار مردم گذاشت،چون مسؤوليت دارد.

هم «مسموم شدن‏» ، جاى ملامت و مؤاخذه دارد، كه چرا سهل‏انگارى‏و بى‏دقتى؟!

هم «سم پاشيدن‏» و «مسموم ساختن‏» ، قابل پيگرد و پيگيرى است،كه مگر انديشه و روان و ذهن مردم، امانت نيست؟ چرا خيانت‏به اين‏امانتها؟

اگر در روز حشر، در يكى از ايستگاههاى بازرسى، راه را بر صاحبان‏«قلم‏» و «بيان‏» ببندند كه : «چه نوشتيد، و چرا نوشتيد؟» آيا جواب دارند؟

يا اگر از خوانندگان آثار و شنوندگان گفتار بپرسند : «چه را خوانديد، و چراخوانديد؟» پاسخى دارند؟

راستى كه ما نسبت‏به «چشم‏» و «گوش‏» و «دل‏» خويش مسؤوليت‏داريم :

( وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَـئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولً ) . (١٠) .

پاسخگويى به آنچه با سرمايه «عمر» و «جوانى‏» كرده‏ايم، كار چندان‏ساده‏اى هم نيست.

هر كس، حساب خودش را بهتر مى‏داند و نبض قلبش را در دست دارد.

به تعبير مولايمان على‏عليه‌السلام :

«قلب، شگفت‏ترين چيزى است كه در انسان است...» . (١١) .

مى‏توان گفت كه قلب، جامع اضداد است.

صفات گوناگون و حالات متضادى دارد،

جاى مهر و كين، عشق و نفرت، محبت و عداوت، باور و انكار، شك ويقين و... است، خانه اضطراب و اطمينان، بيم و اميد، ترس و شجاعت،وحشت و انس است، و چه مى‏دانيم دهها صفات گونه‏گون كه خاستگاه،نهانگاه و جايگاه آنها دل است.

اين خانه، نيازمند «مراقبت‏» است.

اگر «محاسبه‏» اى در كار نباشد، مامن بيگانه مى‏گردد.اميد بيجا به‏طغيانش مى‏كشد، نوميدى از تلاش بازش مى‏دارد، خشم و غضب، آن رابه تندى و خشونت وا مى‏دارد و رضامندى و پسند، آن را به محافظه‏كارى وخويشتن دارى مى‏كشد!

بيمارى قلب، پنهان است و مرضش بى‏نشان.

به همين جهت، بيمار دلان كمتر در پى مداواى مرضهاى كشنده قلب‏و ميراننده دل‏اند و گاهى «دل مردگى‏» را بيمارى به حساب نمى‏آورند تا به‏مداوا برخيزند. (١٢) .

طب ابدان، روز به روز در حال پيشرفت است و پزشكان جسم، هر روزبيشتر و حاذق‏تر مى‏شوند; اما طبيبان روح كمياب‏تر مى‏شوند و درمان‏روان ضعيف‏تر مى‏شود و اين يك «فاجعه بشرى‏» است!...

غفلت از تصفيه درون و درمان روح، سقوط آور است و انسان را به مرزحيوانات نزديكتر مى‏سازد.

بسته شدن دريچه دل به روى حكمت و معرفت، آدمى را به قساوت،دنيازدگى، بى‏خيالى، بى تعهدى، بيدردى، خودآرايى و خودنمايى،خودمحورى و خودخواهى و حسادت مى‏كشاند.

آيا «آخرت فراموشى‏» ، «خدافراموشى‏» و «خودفراموشى‏» چه ريشه‏اى‏دارد، جز دل‏مردگى؟ و آيا مرگ دل، پيامدى جز بى‏تقوايى دارد؟ (١٣) .

گاهى دل، در جوانان هم پير و فرسوده است، و گاهى قلب، در پيران هم‏زنده است و نبض خدايى‏اش مى‏زند!

بايد در پى «قلب سليم‏» بود.

## حجاب چهره جان

علم و دانش، «انديشه‏» را قانع مى‏كند،

و... «عرفان‏» ، روح و جان را سيراب مى‏سازد.

معلم اينگونه «معرفت‏» ها خداست و زمينه‏ساز اين تعليم الهى،«طهارت دل‏» است و «تقوا» ، علمى كه با زياد خواندن و نوشتن و تعليم وتعلم نيست، بلكه يك «نور» و «روشنايى‏» است، از مقوله «يقين‏» ، كه بررواق جان مى‏تابد، جانى كه پاك و زلال باشد.

امواج حكمت و معرفت، همه جا پراكنده است، ولى دلى آن را درمى‏يابد كه دستگاه گيرنده‏اش قوى و سالم باشد و از كدورت گناه و زنگارغفلت و گرد و غبار خودخواهى و غرور، پاك باشد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در كار فرستنده حق، عيبى نيست  |  | هر عيب نقيصه‏ ز گيرنده ماست  |

هر يك از رذائل اخلاقى، حجابى در برابر تابش آن نور است.

دلها همچون ظروفى‏اند كه تا وقتى پر از «آب‏» باشند، جايى براى‏«هوا» باقى نمى‏ماند.

قلبى كه مشغول است ولى نه به ياد خدا، پر است، ولى نه از يقين واطمينان، گرفتار است ولى نه در بند محبت پروردگار. طبيعى است كه‏چنين قلبى نتواند جلوه‏گاه معرفت و «آينه‏» حق‏نما باشد.

مضايقه‏اى از سوى پروردگار نيست، اين ماييم كه بايد «جان‏» را ازسرداب تنگ و تاريك و نمناك و سرد خودخواهيها، هوسرانيها، تكبرها،رياها، دنيادوستيها، شهرت‏طلبى‏ها و... بيرون كشيم و در پشت‏بام‏«تواضع‏» و «تسليم‏» ، بر روى بند «زهد» و «اخلاص‏» بگستريم، تا فروغ‏«معرفة‏الله‏» بر آن بتابد، گرم شود و «تطهير» گردد.

اگر كوتاهى است، از «ما» ست نه «او» .

اگر نقصى هست، از «مخلوق‏» است، نه «خالق‏» !

ماييم كه صورت دل و چهره جان را با غبارى از رذايل و حجابى ازغفلت مى‏پوشانيم، و گرنه... خورشيد، تابان است و روز، آشكار!

تا قلب، «تزكيه‏» و «تهذيب‏» نشود، نورانيت آن معرفت غيردرسى درآن نمى‏تابد.

مگر مى‏توان خواستار «شهود» بود و دل را آينه نساخت؟

تا علم، دست صاحبش را نگيرد و او را در «راه عمل‏» ، پا به پا پيش نبردو «سلوك عملى‏» به او نياموزد، جز بارى بر دوش نيست.

خاصيت علم، آن است كه «خشيت‏» و «فروتنى‏» آورد. (١٤) .

شركت در كلاس درس و حضور در مدرسه، قدم نهادن در جايى است‏كه رهاورد آن «تواضع‏» است. و اگر چنين نشد، اينگونه علم، نه تنها«راهنما» نيست، بلكه به «بيراهه‏» مى‏كشاند و علم به «حجاب‏» تبديل‏مى‏شود.

راستى، «حجاب شدن علم‏» يعنى چه؟

كسى كه محفوظات ذهنى و مشتى اصطلاحات را مايه فخر و مباهات‏خود بشمارد، «مغرور» است.

كسى كه به جاى «تعبد» در پيشگاه «وحى‏» و «حكم‏الله‏» ، بخواهد هرچيز را با سرانگشت علوم و اصطلاحات، حل و فصل كند و تنهافهميده‏هاى خودش را «حجت‏» بشمارد، او نه «خداپرست‏» ، بلكه «علم‏پرست‏» است و نه مطيع «امر دين‏» ، بلكه پيرو «فهم خويش‏» است.

كسى كه به خاطر اصطلاحات علمى، چنان مغرور و متكبر شود كه ازآموختن هر چيز تازه طفره رود و خود را از «آموختن‏» بى نياز بداند، و ازقبول هر تذكر و نقد، سر باز زند، اين نيز به گونه‏اى ديگر در علم و دانش رابه روى خود بسته است. چگونه علم، «حجاب‏» مى‏شود؟ جز از اين راهها؟

تعلم، ايجاد حق مى‏كند و «حق استاد» از بزرگترين حقوق است.

كسى كه حاضر نباشد در مقابل معلم، كوچكى و تواضع و ادب و احترام‏نشان دهد، گرفتار همان حجاب است.

كسى كه به خاطر دانشى كه دارد، خود را برتر از همه بپندارد و به‏ديگران بى‏اعتنايى كند و حرمت پدر و مادر را نگاه ندارد، او هم به نوع‏ديگرى گرفتار «حجاب علم‏» شده است.

علم، نورانيت درونى است، نه حفظ كردن مشتى اصطلاحات علمى! (١٥) .

هر اندازه كه سواد و دانش، براى انسان «معرفت‏» آورد، به همان اندازه‏ارزنده است، معرفت‏به خدا، به خود، به حق، به وظايف بندگى، به حقوق‏ديگران...

اينهاست نورانيت علم. اگر علم به تهذيب نفس آراسته نشود، كارى ازآن ساخته نيست و آلودگى درونى، غبار چهره جان مى‏گردد.

## طعم محبت

«عشق‏» ، اكسيرى است كه دلها را قيمتى مى‏سازد.

هر عضوى، عيب خاص خود را دارد.

چشم معيوب، نابيناست و گوش معيوب ناشنوا.

عيب دست و پا، كج‏بودن و فلج‏بودن است،

اما عيب «دل‏» ، تهى بودن از «محبت‏» است.

محبت، دل را مقدس و با ارزش مى‏سازد، اما كدام محبت و عشق‏نسبت‏به چه چيز و چه كس؟

خانه دل، بايد در اختيار محبتى قرار گيرد كه محبوب، ارزش عشق‏ورزيدن و دل دادن و جان باختن و از خود گذشتن را داشته باشد.

اين كلام، شعر و توصيف نيست، حقيقت زندگى و حقيقت‏ديندارى‏است.

اسلام، «مكتب حب‏» و آيين «عشق ورزى‏» است، اما نسبت‏به آنكه‏بيرزد.

اگر «معرفت‏» ، پايه «محبت‏» باشد، محبوب برتر، محرم راز و انيس دل‏مى‏شود.

«دل سرا پرده محبت اوست...»

كسى عاشق خدا مى‏شود كه خدا را بشناسد، خوبيها، احسانها، نوازشها،بزرگواريها و نعمتهايش را بشناسد.

و گرنه، از جان بى معرفت، چه انتظارى براى «عشق خدا» داشتن و«محبوب برين‏» را برگزيدن؟!

قلب سليم از كدورتهاى خودخواهى و غرور، مى‏تواند بسترى براى‏استقرار «محبت عارفانه‏» باشد.

دلى كه پر از تمنيات شيطانى و عشق به كامجوييهاى حيوانى باشد،ديگر ظرفيتى براى عشق پاك و آسمانى نخواهد داشت.

اگر كسى راست‏بگويد كه عاشق خدا و اولياء الله است، اين عشق‏صادق او را مى‏سازد و مى‏پرورد و پيراسته و آراسته مى‏كند و به همسويى وهم خطى و همگامى و همدلى با محبوب مى‏كشاند.

اما... كجاست آن عشق صادق، و آن صداقت در عشق؟!

دلى كه طعم محبت‏خدا و اولياء را بچشد، محال است كه جايگزين‏ديگرى براى آن برگزيند.

اين سخن امام سجادعليه‌السلام در «مناجات محبين‏» است كه :

«خدايا كيست كه طعم شيرين محبتت را چشيد و جز تو محبوب ديگرى‏برگزيد...» (١٦) .

گرچه عشق، كمى بدنام و متهم شده است، ولى اگر «معشوق‏» ، شايسته‏و ارزنده باشد و عشق، «صادق‏» و راستين، مى‏تواند سازنده انسان وزلال‏كننده روح و بالا برنده جان باشد.

عشق، به همرنگى و همراهى مى‏كشاند. و ايثار و گذشت و فداكارى‏مى‏آورد.

عشق، رها كردن «خود» و خواسته‏ها و پسندهاى خود، در پاى «اراده‏محبوب‏» و «پسند معشوق‏» مى‏آموزد.

ولى... تا آن محبوب و دلبر، چه و كه باشد.

سخن از «محبت‏خدا» بسيار گفته مى‏شود، ولى اين گوهر نفيس كجا ونزد چه كسى است؟

اولياء الهى، پيوسته از خدا، اين عشق را خواسته و آرزو كرده‏اند.

راستى!... چه لذتى دارد كه انسان هم عاشق خدا باشد، هم معشوق او.هم حبيب باشد، هم محبوب، محبت دوجانبه و از دو سو (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّـهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّـهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ۚ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّـهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ ۚ وَاللَّـهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ). (١٧) .

اگر ذره‏اى از آتش اين عشق در خرمن جان افتد، مى‏سوزاند و خاكسترمى‏كند و از عاشق، سلب جهت كرده، عقربه دل و جانش را رو به سوى‏معشوق مى‏گرداند.

امام عارفان و عاشقان، حضرت سجادعليه‌السلام در «مناجات محبين‏» مى‏فرمايد :

«خدايا! از تو محبت دوستدارانت را مى‏خواهم و عشق هر كارى كه مرا به‏قرب تو برساند. مى‏خواهم كه عشق خودت را نزد من محبوب‏تر از جزخودت قرار دهى، عشقم را به تو، رهنماى به سوى رضوانت قرار دهى واشتياقم را به تو، عامل ترك گناه سازى. خدايا!... منت نه، به من بنگر،با چشم دوستى و نگاه عاشقانه مرا بنگر، از من روى بر مگردان...» . (١٨) .

آيا عشقى كه انسان را به «رضاى الهى‏» بكشاند و شوقى كه از«عصيان‏» باز دارد، سازنده نيست؟!

خدايا، جرقه‏اى از اين آتش در جانمان بيفكن، تا بسوزيم و بسازيم و به‏مقام «رضا» برسيم و «قرار» بگيريم.

«رضا» ، ثمره محبت است. «محبت‏» هم ميوه درخت‏يقين است.

از برجسته‏ترين خصال اخلاقى و سلوك روحى، «رضا» است.

آنكه در پس جلوه‏هاى ظاهرى دنيا و صحنه‏هاى مشهود و علل واسباب پيدا، به تدبير و اراده‏اى پنهان هم عقيده دارد و «مشيت الهى‏» رادر وراى تقديرات مى‏بيند، نسبت‏به آنچه پيش مى‏آيد، با خوش‏بينى‏برخورد مى‏كند.

صاحب «رضا» از آرامش روحى و طمانينه برخوردار است.

كسى هم كه به زمين و زمان و خدا و خلق خدا بدبين است و به ديده‏«عدم رضا» مى‏نگرد، پيوسته در رنج و حزن و اندوه است.

آنكه «يقين‏» و «محبت‏» دارد، «رضا» هم دارد، حتى از رنج و بلا،«لذت‏» هم مى‏برد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين ديگ ز خامى است كه در جوش و خروش است  |  | چون پخته شد و لذت دم ديد، خموش است  |

ريشه بسيارى از افسردگيها و غصه‏ها، كمبود يا نبود ايمان و يقين وعشق به حيات و حيات آفرين است. اين كاستى، سبب مى‏شود آدمى خودرا از كائنات، «طلبكار» بداند و چون چرخش روزگار به كام دل و بر وفق‏مرادش نباشد، زبان به گلايه و شكوه بگشايد.

اولياء خدا راحت جسم و جان را در گوهر «رضا» مى‏جستند.

به فرموده مولايمان على‏عليه‌السلام : «ارض، تسترح‏» (١٩) !

راضى باش، تا راحت و آسوده شوى.

در معيشت و رزق و روزى هم، آنكه به قسمت‏خدايى رضا باشد، آسوده‏دل و راحت است. آنكه راضى نيست، اندوههاى جانكاه دارد.

ثمره قلبى و آثار مشهود و محسوس رضا، راحتى جسم و جان است واين كلام حضرت صادق‏عليه‌السلام است.

چه دارويى ثمربخش‏تر از «رضا» ، براى غم زدايى سراغ داريد؟

به فرموده امام على‏عليه‌السلام :

«الرضا ينفى الحزن‏» . (٢٠) .

رضامندى، اندوه را مى‏زدايد.

بندگى خدا كردن و به ولايت او گردن نهادن و محبت او را در عمق جان‏داشتن و به وعده‏ها و گفته‏هاى حضرت حق، باور و يقين داشتن، بوستان‏وجودمان را از گلهاى «رضا» خرم مى‏سازد.

و اگر «او» از انسان راضى باشد و چيزى را براى وى بپسندد، چه لذتى‏بالاتر از رضامندى به رضاى حق؟!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يكى درد و يكى درمان پسندد  |  | يكى وصل و يكى هجران پسندد  |
| من از درمان درد وصل و هجران  |  | پسندم آنچه را جانان پسندد  |

## مشكل كمبود ايمان

عقيده‏اى كه در زندگى نقش نداشته باشد، تنها «دانستن‏» است، نه‏«باورداشتن‏» .

دانستن هم به تنهايى كارساز نيست.

پشتوانه «ايمان‏» است كه «علم‏» را تاثير گذار مى‏كند.

اگر عقيده به خداى «دانا، بينا، شنوا» ، ما را به دورى از گناه و پرهيز ازپستى وادار نكند، پس چه فرقى است ميان «خدا باور» و «خدانشناس‏» ؟

بشر عادت دارد كه «محسوس‏» را بيشتر باور كند تا معقولات‏نامحسوس و حقايق نامرئى و نامشهود را. پيامبران نيز همين مشكل را بامردم «ظاهربين‏» داشتند.

چرا جلوه‏هاى حقيقت، براى حضرت على‏عليه‌السلام چنان روشن است كه‏مى‏فرمايد :

«اگر پرده‏ها كنار رود، بر يقينم افزوده نمى‏شود» ؟ (٢١) .

و چرا آن ديگرى مى‏گويد اگر خدا را در آزمايشگاه يا زير چاقوى جراحى‏نبينم، نمى‏پذيرم؟!

آن «ايمان به غيب‏» است و اين «مادى گرى‏» .

مشكل جوانان ما، امروز، ضعف اطلاعات دينى و معلومات مذهبى‏نيست، چون «معلومات‏» ، خيلى كارساز نيست، از اين جهت هم چندان‏كمبود نيست. آنچه كمبود داريم، «ايمان مذهبى‏» است.

شياطين جن و انس نيز همين گوهر را هدف غارت و شبيخون قرارداده‏اند. اگر «باور» آسيب ببيند، رفتارها آسيب ديده است، چون هر كس به‏گونه‏اى عمل مى‏كند كه باور كرده است.

خدا باورى، خداترسى مى‏آورد.

ايمان به معاد و حساب قيامت، محصولى جز تقوا و تعهد ندارد.

پس، گام مهم، تقويت‏بنيان عقيده و ايمان است.

ظرف دلها اگر با ايمان و يقين پر شود، محل نزول بركات الهى است، واگر با ترديدها و هواها و بى‏قيدى‏ها انباشته گردد، پايگاه و جايگاه شيطان‏خواهد شد.

در پاكسازى اين «پايگاه‏» و افشاندن بذر ايمان، در اين «مزرعه‏» ، خودشما نيز سهمى داريد و نقشى.

تزكيه نفوس و تقويت تعقل و بالا بردن سطح درك و ديد، بر عهده‏كيست؟ خودتان يا ديگران؟ يعنى خودتان در اين زمينه مسؤوليتى‏نداريد؟

«كتاب‏» ، يكى از ابزار تجهيز خويش به بينش و باور است.

«علم و عمل‏» نيز دو بال پرواز است، يكى پشتوانه است، ديگرى‏چاشنى تاثيرگذارنده و پيش برنده.

«آموختن‏» ، و پيوسته معلومات جديد فراگرفتن و در جريان ديدگاههاى‏نو و دانشهاى جديد و تجربه‏هاى موفق ديگران قرار گرفتن، ضرورت‏توفيق در امر خودسازى است. هيچ لحظه نبايد احساس كنيم كه ازآموختن بى‏نيازيم، چه آموزش نكات علمى، چه شيوه‏هاى عملى و تجربى‏و چه معارف دينى و سلوك اخلاقى و عرفانى.

وقتى راه و مسير رشد و تعالى، باز است و طولانى، چرا قناعت‏به اندك وناچيز؟

افزون‏طلبى در دانش و تجربه، يك ارزش است.

و قناعت در علم و كسب فضيلت نيز، يك ضدارزش.

خدا نكند كه برداشتنى‏ها را گذاشته باشيم و بگذاشتنى‏ها را برداشته‏باشيم!

درس بزرگ «رهايى از تعلقات‏» را اگر نياموخته باشيم، پيوسته مشكل‏خواهيم داشت و هر قدم دامى و هر لحظه خطرى ما را تهديد مى‏كند و«مال‏» به عنوان يك لغزشگاه، سر راهمان كمين خواهد زد.

ريشه بعضى لغزشها و گناهان، «مسائل اقتصادى‏» است.

«تقواى مالى‏» يعنى اينكه نسبت‏به ثروت و مال، انسان حسابگر باشدكه «از كجا مى‏آيد» و «به كجا مى‏رود» .

چه بسيار كسانى كه براى لقمه نانى به گناه مى‏افتند، يا براى افزايش‏ثروت خويش، مرز «حرام‏» را زير پا مى‏گذارند، و به «منطقه ممنوعه‏اقتصادى‏» قدم مى‏نهند.

حرام خوارى، اسراف، طمع، كسب حرام، درآمدهاى نامشروع، رشوه وربا، كم كارى و تقلب، قاچاق فروشى و احتكار، گرانفروشى و اجحاف درمعامله و... دهها از اينگونه لغزشگاهها، همه معلول تن دادن و دل سپردن‏به «نفس سيرى‏ناپذير» است.

مگر شكم، چه قدر گنجايش دارد؟

مگر عمر دنيوى ما چه اندازه است؟

آزاد، كسى است كه از بندگى شكم آزاد باشد.

تكاثر و ثروت اندوزى، به «تفاخر» مى‏انجامد و تفاخر به تكبر واستكبار.

اسارت شكم نيز، انسان را ذليل مى‏سازد.

بدهكارى به شكم، بهتر از بدهكار بودن به مردم است. آيا نخوردن ومديون شكم بودن، به حريت و آزادگى نزديكتر نيست؟!

آنكه اسير شكم و شهوت است، با چه رويى مدعى آزادگى است؟

مگر مى‏توان با شكم پر و سيرى مفرط، به «مناجات نيمه شب‏» برخاست؟

انس با خلوت شب، گوهرى است كه هرگز به برخورداران مرفه و تن‏پروران مشغول به عيش و نوش نمى‏دهند.

حتى آنان كه در پى «حال عبادت‏» و «خشوع در نيايش‏» اند، سعى‏مى‏كنند كه به قول سعدى، اندرون از طعام، خالى داشته باشند تا در آن نورمعرفت‏بينند.

زيستن براى خوردن نيست. بلكه خوردن براى زيستن، و زيستن براى‏تلاش و عبادت و خدمت است.

بزرگان گفته‏اند :

«حكمت وعلم، در گرسنگى قرار داده شده، وجهل و معصيت در سيرى‏» .

اين، به معناى دفاع از فقر نيست، بلكه گامى براى كنترل نفس و كم‏خورى و قناعت است، تا به «گناه اقتصادى‏» نيفتند» .

آنچه ارزش است، «كف نفس‏» اختيارى است.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پي نوشت ها :

١) امام على‏عليه‌السلام : القلب مصحف البصر (دل كتاب چشم است). ميزان الحكمه،ج ٨،ص ٢١٢.

٢) محجة البيضاء، ج ٣، ص ٣٢.

٣) همان، ص‏٣٣.

٤) ما من مؤمن الا و لقلبه اذنان فى جوفه : اذن ينفث فيها الوسواس الخناس،و اذن ينفث فيها الملك، فيؤيد الله المؤمن بالملك. (ميزان الحكمه، ج‏٨،ص‏٢٢٦).

٥) سنن النبى، علامه طباطبايى، ص‏٢٥١.

٦) غرر الحكم، ج‏٦، ص‏١٤٨ (چاپ دانشگاه).

٧) ان العمل الدائم القليل على اليقين افضل عندالله من العمل الكثير على غيريقين (ميزان الحكمه، ج ١٠، ص ٧٧٦).

٨) نهج البلاغه، حكمت ٢٦٦.

٩) لم يقسم بين الناس اقل من اليقين (اصول كافى، ج ٢، ص ٥٢).

١٠) اسراء، آيه ٣٦.

١١) نهج البلاغه، فيض الاسلام، حكمت ١٠٥.

١٢) احى قلبك بالموعظة...(همان، نامه ٣١).

١٣) من قل ورعه مات قلبه... (همان، حكمت ٣٤٩).

١٤) انما يخشى الله من عباده العلماء. (فاطر، آيه ٢٨).

١٥) هو نور يقع‏الله فى‏قلب من يريد الله تعالى ان يهديه (بحارالانوار، ج‏١، ص‏٢٢٥).

١٦) الهى! من ذا الذى ذاق حلاوة محبتك فرام منك بدلا... (مفاتيح‏الجنان،ص‏١٢٤).

١٧) مائده، آيه ٥٤.

١٨) مفاتيح الجنان، ص ١٢٤، مناجات خمس عشره، مناجات نهم.

١٩) غررالحكم، ج‏٢، ص‏١٧١ (چاپ دانشگاه).

٢٠) همان، ج‏١، ص‏١١٢.

٢١) لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا (غررالحكم).

# فصل سوم : خودسازى

در اين قسمت كه عمده‏ترين بخش‏اين مجموعه است، گام به گام بادستورالعمل‏هاى دين، برگرفته ازروح آيات و روايات، راه‏«خودسازى‏» و مسير «تهذيب‏نفس‏» را طى مى‏كنيم. رشد دادن به‏بعد الهى و فطرى وجود خودمان، هدف اصلى اين بخش است.

## چشمى ديگر و نگاهى ديگر

از كجا مى‏توان «خود» را شناخت؟

آلودگى‏هاى درونى و ضعف‏هاى نفسانى چيست؟

اگر «تكبر» ، نمى‏گذارد در برابر «حق‏» ، سر تسليم فرود آورى،

اگر «دل‏» ، رضا نمى‏دهد كه «عدالت‏» را، آنجا كه به زيان توست‏بپذيرى، درونى ناسالم و تصفيه نشده دارى.

اگر سراغ نقطه ضعف‏هاى مردم مى‏گردى تا روزى به رخ آنان بكشى وپيش ديگران تحقيرشان كنى، گرفتار نوعى خودپسندى و تفاخرى.

چرا به خدا و «محبت‏خدا» ميدان ندهيم كه دلمان را در اختيار داشته‏باشد؟

«محبت‏» ، اكسيرى دگرگون كننده است، مس وجود را طلا مى‏كند،بخيلان را بخشنده مى‏سازد و ترسوها را شجاع، و خستگان را نشاط مى‏بخشد،

دست‏بسته را به كرم مى‏گشايد، پاى خسته را، «رفتن‏» مى‏آموزد،

و... چشم خواب گرفته را، از شب تا سحر بيدار نگه مى‏دارد.

آيا طعم شيرين «عشق به خدا» را چشيده‏اى؟

آيا براى نجوا با خدا، شب‏ها بيدارى كشيده‏اى؟

فداكارى‏ها، فرزند عشق‏ها و محبت‏هاست.

تا اين علاقه، نسبت‏به چه باشد!

«محبت‏» هم، فرزند «معرفت‏» و شناخت است.

محبت‏بى‏معرفت، در تاريكى راه رفتن است و عشق بى «فداكارى‏» ،فقط يك ادعاست!

راستى... چگونه مى‏توان عاشق خدا شد و از «حب نفس‏» رها گشت؟و... نسخه «محبت‏خدا» را چه كسى مى‏نويسد؟

هرگاه «زيبايى‏» را تنها در «چهره‏» نجستى و «جمال‏» را فقط در «تن‏» خلاصه نكردى، مى‏توانى اميدوار باشى.

«جمال باطنى‏» ، مقوله‏اى است، فراتر از چشم سر. و «زيبايى معنوى‏» چشمى مى‏طلبد كه از سطح به عمق نفوذ كند و از ظاهر به باطن و از«محسوس‏» به «معنى‏» .

از كجا بشناسيم كه گرفتار «حب نفس‏» هستيم يا نه؟

بعضى‏ها خود را «بى‏عيب‏» مى‏پندارند، در حالى كه بى‏عيب، خداست.

برخى‏ها خويشتن را «واجد كمالات‏» مى‏دانند، در صورتى كه «كمال‏مطلق‏» پروردگار است.

كسى كه تحمل يك «انتقاد» را ندارد و از يك «تذكر» مى‏رنجد،

كسى كه عيب‏هايى را كه در ديگران است، اگر در خودش باشد، آن راعيب نمى‏شناسد، بلكه شايد فضيلت هم بداند و دفاع كند. اينها همه، ازنشانه‏هاى «خودخواهى‏» است.

راستى كه عشق به هر چيز، انسان را كر و كور مى‏سازد، حتى عشق به‏خود!

از سخنان امام امت است كه :

«حب نفس، تمام عيوب انسان را به خود مى‏پوشاند» .

خود را كامل و بى نقص دانستن، بزرگترين نقص و عيب است. شگفتاكه همه به اين عيب دچاريم!

«خدا» را تنها در زبان گفتن، ولى دل را خالى از خدا كردن، اگر نوعى‏نفاق نيست، پس چيست؟

خدا، در كجاى وجود ما جارى است؟ بر زبان، يا در دل و جان؟

وقتى مى‏گوييم «الله اكبر» ، يعنى خداوند را برتر و بزرگتر و مهمتر از هرچيز و هر كس مى‏دانيم. آيا دلمان، گواه زبانمان است؟

واى... كه اگر روزى بخواهند از دل‏ها و درون‏ها براى گفته‏هاى زبان وجلوه‏هاى برون «استشهاد» بگيرند، گرفتار چه غربتى خواهيم شد!

مشكل اينجاست كه گاهى كار، بر خود انسان هم مشتبه مى‏شود.

خسارتى بالاتر از اين نيست كه عمرى گرفتار «ريا» باشيم و خود راخالص و صالح بدانيم.

آينه، نبايد دروغ بگويد! آينه وجود خود باشيم و سيماى خويش راآنگونه كه هست‏ببينيم.

## شكوفاندن گل وجود

كشمكش «طوفان‏» و «گل‏» ، قديمى است.

آن مى‏خواهد پرپر كند، اين مى‏خواهد بشكفد و برويد.

«زندگى‏» ، از كشمكش ميان اين دو شكل مى‏گيرد.

قصه «جوانى‏» و «زمان‏» ، همان قصه طوفان و گل است و جوان،غنچه‏اى است كه مى‏خواهد گل بشود و به ثمر بنشيند و بالنده گردد.

البته بيش از خزان زمستان و وزيدن طوفان، بايد از «دلمردگى‏» و«ياس‏» ترسيد، كه نمى‏گذارد «گل جوانى‏» شكوفا شود.

زمستان را نگاه كنيد... وقتى شلاق بادهاى سوزناكش را مى‏چرخاند،وقتى برف‏هاى سنگينش، مزرعه‏ها و گلستان‏ها را مى‏پوشاند، هر چند درظاهر، سيطره و حاكميت دارد، اما آن «حيات‏» نهفته در دل «دانه‏» ها و آن‏«روح‏» جارى در گياهان و ساقه‏ها و شاخه‏ها، بزودى از دل بذرها و تنه‏درخت‏ها بيرون مى‏زند و فرياد بر مى‏آورد كه : «من هستم، من آمده‏ام...» .

«بهار» ، رستاخيزى است كه حيات را از «گور طبيعت‏» بيرون مى‏آورد و«شكفتن‏» را به همه خفتگان در بستر غفلت و سستى مى‏آموزد.

شايسته‏ترين شاگرد مكتب بهار، «جوان‏» است. درسى كه جوان از بهارمى‏گيرد، «شكوفاندن گل وجود» ، با نسيم اراده و انتخاب است.

گلى كه در بهار مى‏رويد و مى‏شكفد، «رمز حيات‏» در همه انسانهاست.

گل و بهار، چه تقصير دارند، اگر انسان‏ها اين «پيام‏» را نفهمند؟!

اگر بذر و دانه، از اسارت خاك مى‏رهد و براى تنفس در فضاى باز وبهره‏گرفتن از خورشيد، سر بر مى‏آورد، چرا جوان، خود را از قيد و بندعادتهاى بد نرهاند و اين آزادى و آزادگى متعالى را تمرين و تجربه نكند؟!

بهار، جوانان آگاه را در كلاس «روييدن‏» و «نو شدن‏» مى‏نشاند.

بهار، بستر شكفتن و فصل روياندن «بذر وجود» است.

از خامى به پختگى بايد رسيد و از افسردگى به نشاط.

چرا اين همه شتاب در بستر سراب؟

همچنان كه يك درخت عظيم، به صورت «بالقوه‏» در يك دانه نهفته‏است،

همچنان كه خرمن‏هاى طلايى گندم، در دل بذرها خفته است و بايد درمسير كشت و تربيت و آبيارى و آفت زدايى و مراقبت قرار گيرد و به ثمربرسد و به بار بنشيند،

در نهاد انسان نيز، به صورت بالقوه، «استعداد» كمال و رشد و معنويت‏نهفته است. خداوند نيز، پيامبر درون و برون را براى بارورى و بالندگى‏همان استعداد، برانگيخته است.

غضب و شهوت، امرى است قابل تعديل و كنترل. حرص و طمع رامى‏توان به بند كشيد، بخل و حسد را مى‏توان درمان كرد، دنيازدگى وتعلقات را مى‏توان كاست، نفس سركش را مى‏توان رام كرد و از دام ابليس‏گريخت.

مى‏توان به جاى همه ترسها، تنها «ترس از خدا» را قرار داد،

زيستن در ميان دو حالت «خوف‏» و «رجا» عملى است.

با «مراقبه‏» و «محاسبه‏» مى‏توان بر اعمال و رفتار خود نظارت داشت ومى‏توان از نيمه راه فساد برگشت.

مى‏توان از «پل توبه‏» به «وادى رحمت‏» عبور كرد.

پس پاى طلب و بازوى همت و پنجه اراده كجا به كار مى‏آيد؟!

خصلت‏هاى نيك و بد، همچون دو «هوو» هستند، و مثل دو كفه ترازو،هر چه از اين كاسته شود، به ديگرى افزوده مى‏گردد و هر كدام را تقويت‏كنى، ديگرى را تضعيف كرده‏اى. چرا وجود خودت را مجموعه‏اى از صفات‏نيك نسازى كه براى زشتى‏ها جايى نماند؟

كسى كه بتواند زنجيره‏اى از «فضايل اخلاقى‏» را در جان خويش پديدآورد، نفس وسوسه‏گر نمى‏تواند به «قلعه قلوب‏» رخنه كند و فساد بيافريند.

اصلاح قلب، به اصلاح فكر و عمل مى‏انجامد، فساد قلب نيز، همه چيزرا به تباهى مى‏كشد.

كسى كه صلاح و سعادت خويش را خواستار باشد، نمى‏پسندد كه نفاق‏و ريا و هوى، همه دل را تيره كند و اين مزرعه «صلاح خيز» را خارستانى‏زشت‏يا كويرى توان‏سوز سازد!...

## خودسازى

در جدول بزرگ و پرخانه خودسازى، «ادب‏» جايگاه خاصى دارد.

گاهى حرف‏ها و عمل‏هاى انسان با هم ناسازگار است.

ظاهر و باطن نيز، گاهى يكسان نيست. نامش را هر چه بگذاريد، اززشت‏ترين حالات و صفات انسان است. شايد هم نوعى «نفاق‏» !

برخورد با مردم، اين‏گونه اشكالات اخلاقى را آشكار مى‏سازد، ميزان‏پاى‏بندى هر كس به «حق‏» ، «عدل‏» و «انصاف‏» ، در همان بزنگاههاى‏حساس و تضاد منافع روشن مى‏شود.

«خودساخته‏» كيست؟

آنكه بر خصلت‏هاى ناپسند و رذيله‏هاى اخلاقى و نفاق در رفتار و رياى‏در عمل، چيره شده باشد و خود را «تربيت‏» كرده باشد.

يك باغبان، بوستانى سرسبز و گلخانه‏اى پرگل، تربيت مى‏كند و پديدمى‏آورد و يك كشاورز نمونه، بيشترين برداشت را از زمين و زراعت‏خويش‏دارد.

ولى... باغبان دل و جان، چگونه بايد به «تربيت نفس‏» بپردازد، تا بذروجود، هدر نرود و آفت نگيرد؟

خودسازى، به نحوى كه مطلوب عقل و شرع و وجدان باشد، در فرهنگ‏دينى با عنوان «تاديب نفس‏» از آن ياد مى‏شود.

«هر كه خود تربيت‏خود نكند، انسان نيست‏» .

مگر هميشه بايد به ديگران تذكر داد؟ خودمان محتاج‏تريم. كيست كه‏ادعا كند بى‏نياز از «تذكر» است؟

اميرمؤمنان‏عليه‌السلام، در يك جا به آنان كه در مقام معلم و مربى و مبلغ اند،توصيه مى‏فرمايد كه معلم و مؤدب نفس خويش باشند. در جايى هم نمونه‏و نشانه‏اى از اين تاديب نفس و خودسازى را پرهيز از آنچه براى ديگران‏ناشايست مى‏شماريم، مى‏داند :

«كفاك ادبا لنفسك اجتناب ما تكرهه من غيرك‏» . (١) .

اين حرف را سعدى هم در گلستان به اين صورت آورده است :

«لقمان را گفتند : ادب از كه آموختى؟ گفت : از بى‏ادبان! هر چه از ايشان‏در نظرم ناپسند آمد، ترك آن را بر خود، لازم ديدم‏» .

اگر كارى بد است، از همه بد است، چه ما و چه ديگران.

سفارش مولايمان را از ياد نبريم كه :

«آنچه را از ديگران نمى‏پسندى، خودت هم بپرهيز!» .

و اين، به گفتن آسان است و در عمل، بسى دشوار! تا انسان «نفس‏مهذب‏» و جان تربيت‏شده‏اى نداشته باشد، نمى‏تواند چنين باشد و چنين‏كند.

«جان‏» ، گاهى از راه رام كردن «جسم‏» ، كمال مى‏پذيرد.

«روح‏» هم بامهارخواسته‏هاى «نفس‏» ، اوج‏مى‏گيرد. وايستادن‏درمقابل‏خواسته‏هاى «دل‏» ، كه جهاد اكبر است، عقل را سلطان اقليم وجود و حاكم‏برتمنيات وشهوات مى‏سازد. اين‏راه، دشواراست و صعب‏العبور وپرسنگلاخ.

راه معنى همين است، و گرنه راه حيوانيت، آسان و هموار است و سرازيرو سهل‏الوصو و پرجاذبه.

دست و پنجه نرم‏كردن با «هواى نفس‏» ، آدمى را قوى مى‏سازد. يافتن‏تقوا (اين گوهر قيمتى و كمياب) از همين رهگذر فراهم مى‏آيد.

«عفت‏» را بايد از رهگذر كنترل‏هاى مداوم چشم و نگاه، نگاه داشت.

«شجاعت‏» را از راه درگيرى‏هاى سخت‏با دشمن و درافتادن با خطرات‏و استقبال از صحنه‏هاى هول و هراس و ميدان‏هاى جانبازى و فداكارى‏بايد همچون شمعى روشن و فروزان داشت.

رها كردن چشم، در چراگاه هر نگاه، عفت‏سوز است، چرا كه «نگاه‏» اگربى‏مهار باشد، «گناه‏» مى‏چرد و بستن دست از داد و دهش و گشودن آن به‏روى هر مال و ثروتى كه در «دسترس‏» است، آن را كج، بار مى‏آورد وانسان‏هاى «كج دست‏» ، روى سعادت نمى‏بينند.

فراراز صحنه‏هاى‏خطرهم، شمع شجاعت و دليرى را خاموش مى‏سازد.

براى سلامت روح و عافيت جان و تقويت صفات نيك، بايد تمرين وممارست داشت، آنگونه كه براى نشاط جسم و تلاش بدنى لازم و سودمنداست.

آيا مدعيان قدرت و توانمندى، حريف نفس خويش مى‏شوند؟ (٢) .

دلير جوانمرد، آن است كه به خواسته‏هاى شيطانى و وسوسه‏هاى دل،شجاعانه «نه‏» بگويد.

اين «نفى‏» ، خيلى «اثبات‏» ها را در پى دارد.

## خود فراموشان

فراز و نشيب‏هاى زندگى بسيار است و همه، سراسر «درس‏» است، اگرچشم و گوشى گشاده داشته و اهل «عبرت‏» باشيم.

گاهى «خدا فراموشى‏» ، ريشه در «خود فراموشى‏» دارد.

و گاهى نيز، خود فراموشى، نتيجه فراموش كردن خداست :

( وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّـهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ أُولَـٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ‏) . (٣) .

كسى كه پس از رسيدن به «ثروت‏» ، دوران فقر خويش را از ياد مى‏برد،و دست‏يافتن به «مقام‏» ، او را از «خود» بيگانه مى‏سازد،

آنكه پس از گمنامى به «شهرت‏» مى‏رسد، و پس از ضعف، «قدرت‏» مى‏يابد،

اگر دوران و شرايط فقر، ضعف و گمنامى خود را فراموش كند، آن ثروت‏و مقام و آوازه و قدرت، براى او «دام‏» مى‏شود و از خدا غافلش مى‏سازد.

از ياد بردن اين كه : «كيستم؟» ، «كه بودم؟» ، «كجايم؟» ، «به كجامى‏روم؟» ، «چگونه بايد باشم؟» ، «چه بايد بكنم؟» ، «هدفم چيست؟» ،«چه مى‏خواستم؟» ، «چه بايد بخواهم؟» و... دهها از اين‏گونه سؤالها، نشانه‏نوعى «خود فراموشى‏» است. همين غفلت و نسيان‏هاست كه به «گناه‏» ،«تكبر» ، «غرور» ، «طغيان‏» ، «تباهى‏» و «دنيازدگى‏» مى‏كشاند.

كسى كه «بنده‏» بودن خدا را از ياد ببرد، «رب‏» بودن خدا را هم از يادمى‏برد.

كسى كه «ولايت مولا» را فراموش كند، «عبوديت‏خود» را هم فراموش‏خواهد كرد. كسى هم كه فكر كند آزاد است، بندگى نخواهد كرد.

ياد «بندگى خويش‏» ، ياد «ربوبيت‏خدا» هم هست. و... «ياد خدا» ،يادآور «بندگى ما» خواهد شد.

با اين حال، فكر مى‏كنيد فاصله «خود فراموشى‏» تا «خدا فراموشى‏» چه قدر است؟! و اصلا اين «خود» ى كه اين همه مهم است و غفلت از آن‏هستى‏سوز، چيست؟

غير از «خود طبيعى‏» ، كه به جنبه فيزيكى و اعضا و اندام و جسم مامربوط مى‏شود،

و غير از «خود اجتماعى‏» ، كه جايگاه ما را در جامعه و در ارتباط با مردم‏و محيط پيرامون و زندگى شخصى و اجتماعى و صنفى ما مشخص‏مى‏سازد، يك «خود انسانى‏» هم داريم، كه موقعيت ما را به عنوان يك‏«انسان‏» در مجموعه هستى نشان مى‏دهد.

شناخت اين «خود» ، هم لازمتر، هم سودمندتر است.

ساختن اين «خود» نيز، هم دشوارتر، هم سعادت آورتر است.

خيلى‏ها خود طبيعى و خود صنفى و اجتماعى خويش را مى‏شناسند،اما در زمينه آن «خود برتر» ، يا غافلند، يا خود را به غفلت مى‏زنند و ازانديشه و تلاش درباره آن طفره مى‏روند و حاضر نيستند بينديشند كه دركجاى «دستگاه خلقت‏» قرار دارند.

اين كه مى‏گوييم بايد «خود» را شناخت، شامل مجموعه «استعداد» هاو زمينه‏هاى «رشد» نيز مى‏شود. مواهب الهى و نعمتهايى كه ما را احاطه‏كرده است نيز، در همين محدوده قرار مى‏گيرد. شناخت «كرامت انسان‏» و«ارزش وجودى‏» نيز، جزو همين قلمرو است.

آنكه موهبت‏ها و استعدادهاى خود را نشناسد، از «گنج وجود» بى‏بهره‏مى‏ماند و آنكه ارزش و قيمت‏خويش را نداند، خود را ارزان مى‏فروشد وآنكه از «بعد الهى‏» و «خليف اللهى‏» خود بى‏خبر شد، تن به پستى و گناه وحقارت مى‏دهد.

شرط نخست‏سودبردن در يك داد و ستد، توجه به بهاى متاع و كالاى‏خويش است; تا آن را ارزان نفروشى و به زيان، معامله نكنى.

پيشوايان دين، «بهاى وجود» تو را همسنگ با «بهشت‏» دانسته‏اند ونظرشان كارشناسانه است.

امام جوادعليه‌السلام فرموده است :

«ارزش وجود شما بهشت است و شما قيمتى جز بهشت نداريد، آگاه‏باشيد كه خود را جز به بهشت نفروشيد» . (٤) .

يعنى خود را به هر چه كه كمتر از بهشت‏باشد بفروشى، زيان كرده‏اى.

خود را با هر چه مبادله كنى، براى خويش در همان حد قيمت گذارى‏كرده‏اى.

اگر دنيا را «تجارتخانه‏» اولياء الهى دانسته‏اند، ارزش وجود نفيس‏انسان را هم گوشزد كرده‏اند، تا خام و بى‏تجربه و بى‏خبر از قيمت، به بازارنرود و كلاهى به گشادى دنيا بر سر «وجود ملكوتى‏» او نگذارند.

وقتى كه مى‏تواند خود را اخروى كند، چرا دنيوى؟!

و اگر مى‏تواند فراتر از فرشته رود، چرا فروتر و پست‏تر از حيوان؟!

تعبير «بل هم اضل‏» [گمراه‏تر از چهارپايان] كه قرآن درباره اينگونه‏افراد مى‏گويد، چندان هم بيراهه نيست.

وقتى نتوانى سرمايه‏هاى وجودى خود را به بهره‏ورى برسانى و روز به‏روز از سرمايه خرج كنى، بى آنكه نفعى به دست آورى، سرانجام روزى همه‏سرمايه خرج مى‏شود و تهيدست از اين بازار، باز خواهى گشت.

اگر «خود» را فراموش نكرده باشى و «بهاى وجود» را بشناسى، خود را به هر قيمت نمى‏فروشى!

## گوهر اخلاص

«گوهرشناسى‏» كار هر كس نيست. شناخت «عمل مخلصانه‏» ، واقعادشوار است.

امام صادق‏عليه‌السلام يكى از نشانه‏ها و معيارهاى آن را چنين بيان فرموده‏است:

«عمل خالص، آن است كه نخواهى جز خدا، كسى تو را بر آن بستايد» . (٥) .

گاهى در سويداى درونت، در اعماق دلت، نيت و انگيزه‏اى است كه‏خودت هم به سختى متوجه آن مى‏شوى.

همان نيت پنهان، گاهى عمل را تباه مى‏سازد و خرمن را به آتش‏مى‏كشد.

انسان‏هاى وارسته، چنان روح بلندى دارند كه جز «تقرب به خدا» عامل ديگرى آنان را به كار، به ويژه كارهاى عبادى و صالحات، برنمى‏انگيزد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گداى كوى تو، از هشت‏خلد، مستغنى است  |  | اسير قيد تو، از هر دو عالم، آزاد است  |

(٦)

آيا عارف‏تر و عاشق‏تر از «على‏» مى‏شناسى؟ اخلاص و راه و رسم‏بندگى هم بايد از اين امام عاشقان آموخت.

عبادت، براى رسيدن به نعمت‏هاى بهشت، عبادت تاجران سوداگراست و اميد عطا و ثواب داشتن، دكان دارى است و عبادت به خاطر دورى ازآتش، كار بردگان ترسو است.

اين است عبادت عارفان عاشق. اين همان است كه على‏عليه‌السلام فرمود:

«كسانى خداوند را نه بدان اميد، و نه روى اين ترس، بلكه از روى سپاس‏و شكر پرستيدند كه اين عبادت آزادگان است‏» . (٧) .

خالص كردن عبادت، كار اولياء خداست.

به ياد آوريم، روزى را كه خداوند خواهد فرمود:

«من، تو را بودم. تو كه را بودى؟...» .

چه كمياب است «گوهر اخلاص‏» !

و چه فراوان است كالاهاى «ريايى‏» در بازار اعمال!

وقتى مزد و پاداش را خدا مى‏دهد، چرا كار براى ديگران؟

تصفيه كردن «عمل‏» از انگيزه‏هاى غيرالهى، كارى دشوار است (٨) ، ولى‏لازم و كارساز. بدون آن، چه اميدى به اجر خدايى؟

ديده‏اى كه بعضى «انفاق‏» مى‏كنند، تا سخاوتمند به شمار آيند، «نماز» مى‏خوانند، تا آدم خوبى شناخته شوند، به جبهه مى‏روند، تا انقلابى به شمارآيند، به نيازمندان، سيل زدگان و صندوق‏هاى امداد، كمك مى‏كنند، تاكسب اعتبار كنند، مى‏نويسند، تا مشهور شوند، درس مى‏خوانند، تا دانش ومعلومات خود را به رخ اين و آن بكشند.

صد تاى اينها به يك قاز نمى‏ارزد.

آيا دوست دارى به خاطر «كار نيك‏» ، ستايشت كنند؟

آيا واقعا براى تو مهم است كه بدانند فلان كار شايسته را انجام داده‏اى،يا چندان فرقى نمى‏كند؟!

رد پاى «ريا» را كه ظريف‏تر از اثر پاى مورچه بر سنگى سخت در شبى‏تاريك است، همين جاها مى‏توان پيدا كرد. اينجاست كه آدم مى‏فهمد«اخلاص‏» ، واقعا يك گوهر كمياب است و ارزنده.است

آيا تو حاضرى از بازار، يك «كالاى معيوب‏» و «جنس خراب‏» رابخرى؟

كارهاى ريايى، همان اجناس خراب است.

خدا كه مشترى اعمال ماست، جز «متاع خوب‏» نمى‏خرد. پس...چرا ريا؟

## از هيچ تا همه

انسان، گاهى از «هيچ‏» به «همه‏» مى‏رسد، و گاهى از همه به «هيچ‏» !

خوب محض است، شر محض مى‏گردد.

منحرف است، به حقيقت مى‏رسد و صالح مى‏شود.

عالم و داناست، اما «غرور علمى‏» او را بر زمين مى‏زند.

گنهكار و عاصى است، اما «توبه‏» ، او را «عبد صالح‏» مى‏سازد.

اينها همه ممكن و شدنى است و از انسان بعيد نيست كه هرگونه‏تحولى را در خود ايجاد كند.

اين نكته، از يك سو اميدوار كننده و الهام‏بخش است، از سويى هم‏خطرناك و لغزاننده، تا انسان چگونه از امانت «انتخاب‏» استفاده كند!

چه دلهاى سنگى كه يكباره همچون موم، نرم شده است، و چه‏ديده‏هاى خشك و جامد، كه با ياد خدا و تاثير موعظه، متاثر شده و به اشك‏نشسته و چشمه‏سار خوف و خشيت گشته است.

تضمينى نيست كه يك انسان نيك، تا ابد نيكو بماند.

چنان هم نيست كه يك فرد تبهكار و زشتخو، تا پايان در تباهى وآلودگى باقى بماند و درهاى هدايت و رشد، به رويش بسته باشد. مگر نه‏اينكه پيامبران آمده‏اند تا بدان را خوب كنند و بردگان هوس و بندگان دنيارا، صاحبان خرد و سروران آخرت سازند؟

كجاست كه «برده‏» ها را «آزاد» مى‏سازد؟

انسان كه كمتر از حيوانات نيست! وقتى سگ و طوطى و اسب و مار وباز شكارى تحول پذيرند، انسان كه اشرف مخلوقات و مورد تكليف الهى‏است، چرا نباشد؟... كه هست! دل انسان سخت‏تر از سنگ و فولاد كه‏نيست، پس مى‏تواند شكل‏پذير باشد.

اگر به تربيت جان و تصفيه دل بپردازيم، مى‏توانيم خود را از «چاه‏بردگى‏» تا «اوج برازندگى‏» بالا بكشيم.

نقش «محيط‏» ، «مربى‏» ، «تذكر» و «تفكر» را نمى‏توان انكار كرد، چرابه «تربيت‏خود» كمتر مى‏پردازيم؟

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تربيت پخته كند هر خام را  |  | نيك سازد بخت‏بد فرجام را  |
| وا رهاند مرد را از بندگى  |  | مغز و معنى مى‏دهد بر زندگى  |

خوشا آنان كه تربيت پذيرند و پند نيوش!...

انسان، در گير و دار دو جاذبه قرار دارد: «الهى‏» و «نفسانى‏» .

«نفس‏» ، به گناه و پيروى از هوس‏ها و عمل به خواسته دل مى‏خواند،و... «خدا» ، به ترك هواى نفس و تمايلات حيوانى.

از هر كدام اطاعت كنى، بايد ديگرى را نافرمانى كنى و به هر يك‏نزديك شوى، از ديگرى دور مى‏گردى. مقتضاى بندگى، اطاعت فرمان‏خداست و تسليم امر و اراده «مولى‏» بودن.

اگر «بنده‏» ايم، طاعتمان بايد. و اگر «مطيع‏» مولاييم، اطاعت و تسليم،بايد در عمل و زندگى آشكار شود. و گرنه، چه فرقى ميان آنكه «مولا» نداردو آنكه مولايش خداست؟

نداشتن روحيه عبوديت و بندگى و تسليم، نشان چيست؟ و گستاخى وجرات بر گناه، دليل چيست؟ آنچه انسان را به «معصيت‏» مى‏كشد،«غفلت‏» است. فراموش كردن بندگى خود و ولايت پروردگار.

«گناه‏» ، معلول لحظات غفلت انسان و «خدا فراموشى‏» است. وقتى‏عقل، مغلوب نفس اماره شود، محصولى جز گناه به بار نمى‏آورد. كسى تن‏به گناه مى‏دهد و دل به معصيت مى‏سپارد كه از عواقب آن نيز غافل باشد،يا بى خبر.

مگر نه اين كه دوزخ، فرجام گنهكاران است؟ پس چرا نافرمانى؟

امام باقرعليه‌السلام مى‏فرمايد:

«شگفتا از كسى كه از ترس بيمارى، از غذا پرهيز مى‏كند، اما از ترس‏آتش، از معصيت ناپرهيزكار است!» .

راستى هم شگفتا!...

اما آنكه به عبوديت‏خود و ربوبيت‏خالق، معترف است، خود را در قيدطاعت مقيد مى‏داند و در بند «بندگى خدا» حس مى‏كند، نه يله و رها كه هرچه مى‏خواهد بكند و هر چه مى‏خواهد بگويد و هرگونه كه مى‏خواهد باشد!مگر مى‏توان خدا را عالم و بصير و شاهد و حاضر و ناظر ديد و گناه كرد؟

در لحظه گناه، شعله ايمان در دل فروكش مى‏كند و گاهى هم به‏خاموشى مى‏رسد.

...اين چراغ را، روشن نگه داريم.

## بيمارى‏هاى اخلاقى

گرچه بعضى از روى علم و عمد، بد مى‏كنند و سراغ معصيت مى‏روند;اما عده‏اى نيز ناآگاهانه به سراغ بدى مى‏روند و چون خوبى‏ها رانمى‏شناسند، در پى آن نمى‏روند.

اگر آنجا پند و هشدار سودمند است، اينجا تذكر و تعليم، مفيد است.

رذايل چيست تا از آنها بپرهيزيم؟

فضايل كدام است، تا به آنها آراسته شويم؟

به جستجوى متون دينى و رهنمودهاى قرآنى، حديثى مى رويم، آنگاه ‏با كتاب دل و نفسمان تطبيق مى‏كنيم. تعاليم وحى مى‏گويد: خصلت‏ها وعملهايى همچون: ترس، حقارت نفس، خود كم بينى، دون همتى،شتابزدگى، بدگمانى، بد دهانى، عصبانيت، انتقام جويى، تندخويى،بدرفتارى، كينه‏توزى، خودپسندى، تكبر، حق‏پوشى، تعصب، لجاجت،قساوت قلب، حسد و... زشت است و از رذايل محسوب مى‏گردد.

اگر مى‏خواهيد در مقايسه لوح ضمير خود با اين خصال ناپسند،فهرست كاملترى داشته باشيد، بر موارد بالا اين‏ها را هم بيفزاييد: غيبت،استهزاى ديگران، خودخواهى، شايعه پراكنى، جاه‏طلبى، رياكارى،ناسپاسى، حيله گرى، دنيادوستى، طمع، دو رويى، دروغگويى، مردم آزارى،قطع رحم، دو به هم زنى، سخن چينى، بخل، حرص.

شناخت دردها نيمى از درمان است و براى خودشناسى و ارزيابى‏وضعيت روحى و اخلاقى خويش، ليست كاملترى از اين آفات لازم است.

اوراق «پرونده دل‏» را بايد ورق زد و صفحه به صفحه در جستجوى اين‏آفتها بود. هر جا يافتيم، بى‏درنگ آن «اوراق سياه‏» را بايد «پاكسازى‏» كنيم، و گرنه به جا ماندن اين رذايل در پرونده ما، روزى كار به دستمان‏مى‏دهد و رسوايمان مى‏سازد.

كدام يك از اين دردها خطرناكتر است تا زودتر به مداوا بپردازيم؟

آن سوى صفحه دل را هم مرور كنيم، البته با حديثى از پيامبر خطاب‏به مولاعليه‌السلام كه فرمود:

«از اخلاق مؤمنان، حضور در نماز است و شتاب در پرداخت زكات، اطعام‏به مسكينان، دست نوازش بر سر يتيمان كشيدن، پاكسازى درون، اگرسخن گويد به دروغ نپردازد، چون وعده دهد تخلف نكند، اگر امانتدارشود خيانت نكند، حرف كه مى‏زند صادق باشد، راهب شب و شير روز،روزه دار شب خيز و متهجد، كه آزارش به همسايه نمى‏رسد و بر زمين،متواضعانه راه مى‏رود و...» .

اين هم فهرست كوتاهى از برخى فضايل.

مكتب، تنها «انسان‏» هاى خوب را به عنوان «الگو» معرفى نمى‏كند،بلكه خصلت‏هاى نيك را هم بر مى‏شمارد و به آنها فرا مى‏خواند و تنها ازانسان‏هاى بد، نكوهش نمى‏كند، بلكه اوصاف زشت را هم معرفى مى‏كندو از آنها پرهيز مى‏دهد. از آن نمونه‏ها بايد «الهام‏» گرفت و از اين نمونه‏ها«عبرت‏» !

پيمودن وادى سير و سلوك، هم سخت است، هم آسان!

ذكر و ختومات و چله‏نشينى و عزلت گزينى و اوراد نمى‏خواهد. مهم،«عمل‏» است، طبق آنچه «مولى‏» مى‏گويد.

اين است كه هم سهل است و هم ممتنع، هم راحت و هم دشوار. اگركسى خويش را «بنده‏» بداند و به مقتضاى بندگى، «اطاعت‏» از صاحب‏خود كند، صدها مرحله از سلوك را پيموده است. ولى... همين يك گام،يعنى «مطيع بودن‏» دشوار است و نيازمند اراده‏هايى استوار و عزمهايى‏آهنين.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

«در دنيا دو حكيم فرزانه بودند كه سالى يك بار همديگر را مى‏ديدند، درهر نوبت نيز، يكى آن ديگرى را موعظه مى‏كرد. در يكى از اين ديدارهايكى به آن ديگر گفت: مرا موعظه كن، موعظه‏اى جامع و موجز، چون‏نمى‏توانم مانع عبادت تو شوم. گفت: برادرم! دقت كن كه خداوند، در آنجاكه نهى كرده، تو را نبيند و آنجا كه دستور داده، تو را غايب نبيند» . (٩) .

همين. آرى همين. جمله‏اى كوتاه است، ولى جهانى حكمت و پند درآن نهفته است.

انجام واجبات و ترك محرمات، عبارت ديگرى از همين دستورالعمل‏سازندگى و خودسازى است كه در برخى احاديث آمده و براى‏«پرهيزكارترين‏» انسان شدن، بر همين دو كلمه تاكيد شده است.

اگر همه جهان را چشم و گوش بدانيم، اگر خود را در حصارى ازدستگاههاى ضبط كننده و فيلمبردار احساس كنيم، و اگر خود را «بنده‏» بدانيم، نتيجه همان خواهد بود كه حضرت رسالت فرمود. آنجا كه امراوست، غايب نبودن و آنجا كه نهى اوست، حاضر نبودن. «در خانه اگر كس‏است، يك حرف بس است!» .

آنكه «خلاف‏» مى‏كند، حتى اگر «جريمه‏» آن را هم بپردازد، شكستن‏حرمت «قانون‏» با پرداخت جريمه جبران نمى‏شود.

«گناه‏» ، يك تخلف از قانون خدا به شمار مى‏آيد.

«توبه‏» هم به عنوان راهى براى محو «عواقب كيفرى‏» آن قرار داده‏شده است. ولى آثار روحى گناه بر فرد و پيامدهاى منفى آن بر جامعه، باتوبه جبران نمى‏شود.

ممكن است كسى كه دچار يك سانحه تصادف يا سوختگى شده، بامراجعه فورى به پزشك، سلامت‏خود را باز يابد و از مرگ نجات يابد، ولى‏آثار آن بر چهره و اعضاى او، گاهى تا آخر عمر هم باقى است.

آيا رعايت احتياط و پيشگيرى از بروز آتش‏سوزى يا حادثه، بهترنيست؟!

همچنان كه در امور درمانى، رعايت‏بهداشت و پيشگيرى از ابتلا، هم‏بهتر از معالجه است و هم آسانتر و كم خرج‏تر، در امور معنوى و روحى هم‏«پرهيز از گناه‏» ، هم آسان‏تر و هم مقرون به صرفه‏تر از «توبه‏» است.

آثار گناه، بر چهره روح و جان باقى مى‏ماند.

چه بسا گاهى هم فرصت‏يا توفيق «توبه‏» به دست نمى‏آيد و آنكه توبه‏از گناه را به «آينده‏» موكول مى‏كند، حادثه‏اى، اجلى، غفلتى، آن آينده را ازدست او مى‏گيرد.

اگر خيلى هم اهل جمع آورى «ثواب‏» و انجام «مستحبات‏» نيستيم،دست كم اين هنر را از خود نشان دهيم كه خلاف و گناه نكنيم.

كدام يك در سرانجام و سرنوشت ما مؤثرتر است؟ ترك گناه يا كسب‏ثواب؟ پيامبر خدا به امام على‏عليه‌السلام فرموده است:

هر كه از حرام‏هاى خدا پرهيز كند، از پرهيزكارترين مردم است. (١٠) .

## انگيزه پرورى

شوق عمل، ريشه در شناخت «ارزش‏» و «پاداش‏» آن دارد.

كسى كه در كار خويش، سست و بى‏نيت و فاقد انگيزه مى‏شود، يا كارش‏بى‏ارزش است، يا به ارزش كار خود توجه ندارد، يا از اجر و ثواب آن غافل‏است.

همه انتظار دارند كه نسبت‏به كارى كه مى‏كنند، «تشويق‏» شوند. تقديرديگران، نقش «شوق‏انگيزى‏» و «انگيزه پرورى‏» دارد.

اگر آن مشوق، خدا باشد، نيت قوى‏تر مى‏شود. اگر پاداش دهنده،پروردگار تو باشد، انگيزه‏اى برتر تو را به تلاش وا مى‏دارد.

مرز ميان اخلاص و ريا همين جاست. به خاطر چه كسى كار مى‏كنى؟انتظار مزد و اجر از كه دارى؟ دانستن و آگاه شدن چه كسى برايت مهم‏است؟

اينكه انبيا، هرگز از دعوت و ارشاد و جهاد خسته نمى‏شدند، چون جز ازخدا انتظار پاداش و تقدير نداشتند (فَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَمَا سَأَلْتُكُم مِّنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّـهِ وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ). (١١) .

اينكه اولياى الهى، نيتى قوى و اراده‏اى خلل‏ناپذير در راه اهداف‏خويش داشتند و دارند، چون چشم بيناى خدا را در همه حال، حاضر و ناظرخويش مى‏ديدند. پس چه جاى خستگى يا به ستوه آمدن يا از دست دادن‏انگيزه و سست‏شدن در عمل؟!

به محتواى ارزشى كار خويش چه قدر شناخت و عقيده دارى؟

محتواى كار تو مى‏تواند بزرگترين مشوق تو باشد.

وقتى اهل باطل در راه خويش، اصرار و پشت كار دارند، تو در راه «حق‏» چرا بى حال و بى‏انگيزه باشى؟

وقتى پيروان شيطان، پيوسته در حال جذب نيرو براى شيطانند، چراپيروان رحمان در جذب نيرو براى اردوى ايمان و جبهه خير و صلاح، كوشانباشند؟

اگر به راه مقدس خويش، عاشق باشى، از تهمت جنون نمى‏ترسى.

اگر به حقانيت راه و مرام و مسير خود اطمينان داشته باشى، اتحادنيروهاى مخالف، بايد عزم تو را جزم‏تر و انگيزه‏ات را قوى‏تر سازد، نه آنكه‏تو را از كار بيندازد!

هر چه صف شيطان منسجم‏تر شود، تو نيز صف رحمانيان رامنسجم‏تر و «تلاش رحمانى‏» خويش را قوى‏تر و گسترده‏تر ساز. نبرد حق‏و باطل از قديم بوده، تا آخر هم خواهد بود. تو اگر سرباز اردوى حقى، به‏تقويت انگيزه بپرداز، و به تصفيه آن. «كه... راه پرخطر است و حراميان درپيش!» .

محك ارزيابى عملها «نيت‏» است.

شايد شكل كار و صورت ظاهر عمل، زيبا باشد، اما اگر نيتى كه در وراى‏آن نهفته، زشت‏باشد، كار را هم زشت مى‏كند.

نفاق و ريا و تظاهر، ريشه در همين دارد، آرايش بيرون و آلايش درون!از سوى ديگر، ميان نيت تا عمل، گاهى فرسنگها فاصله است.

چنان نيست كه هرگاه تصميم گرفتى، موفق به عمل شوى و نيت وانگيزه را از آن مرحله، به مرحله اجرا برسانى. هزار مانع و رادع در كار است.ترديدها، دو دلى‏ها و وسوسه‏ها سدى به وجود مى‏آورد، ميان «تصميم‏» و«عمل‏» . اين، آفتى است كه حتى در نيت‏هاى خوب و انگيزه‏هاى مقدس‏نيز پيش مى‏آيد.

به همان اندازه كه تاكيد شده بى فكر و تدبير، كارى نكنيد كه پشيمان‏مى‏شويد، سفارش كرده‏اند كه وقتى به مرحله «يقين‏» رسيديد، «عمل‏» و«اقدام‏» كنيد (١٢) و ميدان را براى «شك آفرينى‏» وسوسه گران و خناسان‏خالى نگذاريد.

هم بايد نيت‏ها و انگيزه‏ها را سالم و صالح و خدايى ساخت، هم در كارخير و راه حق و برنامه‏هاى مثبت، ترديد به خود راه نداد و امروز و فردا نكرد،كه از نيت تا عمل، حفره‏هاى خطرناك و لحظه‏هاى ياس آور، بسيار است.

## جمال درونى

كسى مى‏تواند در خلق و خوى، «خداگونه‏» شود، كه خدا را بشناسد وصفات جمال و كمال او را بداند.

خدا، «جمال مطلق‏» است. و تو، وقتى مى‏توانى به خدا نزديك شوى كه‏صفات زيباى او را داشته باشى، آنچه در اوست، در خود نيز فراهم آورى وآنچه در خداى سبحان نيست، خود را منزه و پيراسته سازى.

چهره «جان‏» و سيماى «درون‏» را چگونه مى‏آرايى؟

مگر نه آنكه در چهره زيبا، هم چشم و ابرو، هم روى و موى، هم لب ودندان و... بايد «زيبايى‏» داشته باشد تا يك «چهره زيبا» فراهم آيد؟

«جمال باطن‏» نيز همين‏گونه است. ايجاد تعادل و توازن در خصلت‏هاو حالت‏ها و رفتارهاى اخلاقى، شرط تحقق «جمال معنوى‏» است.

وقتى «غضب‏» ، در كنترل تو باشد و اراده‏ات بر آن مسلط گردد، نام‏«شجاعت‏» مى‏گيرد، كه يك ارزش اخلاقى است و حد فاصل «ترس‏» و«تهور» است.

نيروى شهوت و غريزه جنسى هم، چون با مهار «تقوا» كنترل شود،«عفت‏» پديد مى‏آيد.

و اگر خرج كردن مال، نه به «اسراف‏» كشيده شود و نه به «بخل‏» ، حدمتعادلى است كه «سخاوت‏» ناميده مى‏شود.

آيا خصلتهايت در «مرز اعتدال‏» است، يا روى خط افراط و تفريط؟

چهره، با «آرايش‏» ، زيبا مى‏شود و با «آلايش‏» ، زشت مى‏گردد. سيماى‏باطن نيز با «فضايل‏» ، آراسته مى‏شود و با «رذايل‏» ، آلوده! خودت مى‏توانى‏اين آراستگى يا آلودگى را فراهم آورى.

«انتخاب‏» تو، نقش عمده‏اى ايفا مى‏كند.

در وجود تو، ميدانى است كه سپاه حسينى و يزيدى در نبردى‏پيوسته‏اند.

و تو در اين ميانه، مى‏توانى «حر» باشى، گسسته از جنود ابليس وپيوسته به جناح حق.

تغيير خصلت و رفتار، محال نيست، هر چند مشكل است.

و مى‏توانى... چرا كه جوانى. نيروى اراده جوانى را دست كم مگير...

كار هر كس، پاى فكر و باور او نوشته مى‏شود.

براى عمل، دانايى و علم، «معيار» است و اگر كسى با داشتن علم ودانستن نيك و بد، اسير چنگ گناه شود، يا در «روشنايى علم‏» او شك‏مى‏كنند، يا در عقيده‏مندى او به «دانسته‏» ها و «آموخته‏» هايش.

حكيم سنايى غزنوى گفته است:

نكند «دانا» مستى، نخورد «عاقل‏» ، مى در ره «پستى‏» ، هرگز ننهد «دانا» ، پى چه خورى چيزى، كز خوردن آن چيز، تو را «نى‏» چنان «سرو» نمايد به نظر، «سرو» ، چو «نى‏»

گر كنى بخشش، گويند كه «مى‏» كرد، نه او ور كنى عربده، گويند كه «او» كرد، نه مى

حساب عملكردها و آگاهى‏ها را نيز اين چنين ارزيابى مى‏كنند و نتيجه‏افكار و باورها را در «آينه عمل‏» به مشاهده و قضاوت مى‏نشينند، آنگونه‏كه «عقل‏» را با «ميخوارگى‏» در تضاد مى‏بينند، ديندارى و گناه را هم با هم‏ناسازگار مى‏دانند. و اين، قضاوتى است درست!

عمل، آينه درون‏نماست و داورى‏ها بر مبناى عمل مشهود آدميان‏است.

اگر ريشه «درخت معصيت‏» را نسوزانيم و نخشكانيم، پيوسته جوانه ‏مى‏زند و شاخ و برگ مى‏افزايد. ريشه عصيان، «غفلت‏» است و ريشه‏طاعت، «ذكر» . كسى كه در ظلمتكده دل، چراغ ايمان بر مى‏افروزد و قلب‏را با شعله «ياد» و «يقين‏» روشن و گرم مى‏سازد، حتما از آفت غفلت رسته‏است و به ميوه «خداباورى‏» رسيده است.

آنكه مى‏داند حسابى هست و كتابى، دوزخى و قيامتى، خداى بصير وخبيرى، نامه اعمال و گواهى اعضايى، و حسرت و رسوايى فردايى،اين‏گونه «بى‏خيال‏» نمى‏شود. جرات بر گناه، كمتر از خود گناه نيست!

## در جستجوى راهنما

پيمودن راه با «راهنما» نشانه معرفت و هوشمندى است.

تنها در موضوع تدريس، مطالعه، نويسندگى، سخنرانى، حفظ كردن،هنرآموزى، خوشنويسى، شنا و... نيست كه آموختن «شيوه‏» ، انسان را باصرف وقت و نيروى كمتر، زودتر به مقصود مى‏رساند،

بلكه براى دست‏يافتن به اهداف و رسيدن به خواسته‏ها، «روش مندى‏» راهى ميان‏بر است، حتى در سلوك روحى و مسائل معنوى هم، روش وشيوه كارساز است.

بى‏جهت نيست كه طالبان كمال، براى رسيدن به كمال و معنويت نيز،دنبال يك «الگو» ، «مرشد» و «راهنما» يند، تا روش انسان شدن و تهذيب‏نفس را به آنان بياموزد، يا از او بياموزند.

نقش راهنما، آن است كه انسان در پيچ و خم اين راه گم نشود و خسته‏نگردد. اين را كه «بزرگان، از چه راه و چگونه رفته‏اند، تا به مقصدرسيده‏اند؟» در شرح حال وارستگان، پاكان و صالحان مى‏توان خواند، ياشنيد.

زندگينامه صالحان و عالمان، از همين جا ارزش مى‏يابد كه در نشان‏دادن «راه‏» ، نقش دارد و به جويندگان و پويندگان راه معنى، هم «جهت‏» رانشان مى‏دهد، هم شيوه رفتن و رسيدن را مى‏آموزد. معناى «اسوه‏» ،همين پيشاهنگى و پيشتازى در رسيدن به وارستگيهاست. «تاسى‏» به‏اسوه‏ها، ضامن تحقق اين آرمان والاست.

اگر قرآن، پيامبر اسلام و حضرت ابراهيم و برخى شايستگان را با نام ونشان ياد كرده و آنان را «اسوه‏» ناميده است، از اين رهگذر است، تا راه‏سلوك، بى‏رونده و بى‏چراغ راهنما نباشد.

البته نه هر كه مدعى شد و مريد جمع كرد، همان «راهنما» ست!

گر چه «طى اين مرحله، بى‏همرهى خضر» نبايد كرد، ولى بايد مواظب‏رهزنان عقايد و قداست‏ها و مقدسات هم بود! اگر عمل‏ها طبق «حجت‏خداپسند» نباشد، در ترازوى محاسبه، بى وزن و مقدار خواهد بود و آن را به‏بهايى نخواهند خريد.

آيا تا به حال، «دادگاهى‏» شده‏اى و مورد اتهام قرار گرفته‏اى؟

ايستادن در مقام يك «متهم‏» و انتظار يك «حكم‏» و داورى، بسيارسخت است، ولى براى كسى كه بى‏گناه است، ترسى نيست.

«حجت‏» ، چيزى است كه در محكمه، بر ضد متهم اقامه مى‏كنند تامحكومش كنند، يا متهم در دفاع از خويش، اقامه و به آن استناد مى‏كند، تا«تبرئه‏» گردد.

متهمى كه نداند چه اسناد، مدارك، حرف‏ها و شواهدى را در دادگاه عليه‏او طرح خواهند كرد، در دفاع از خويش و رد اتهامات هم ناتوان خواهد بود واگر نتيجه محاكمه، محكوميت او باشد، چندان هم دور از انتظار نيست.

شناخت «حجتهاى الهى‏» براى حضور در دادگاه قيامت، سودمند است،و داشتن جواب مناسب در مورد اين شواهد و حجتها، لازم!

به تعبير امام كاظم‏عليه‌السلام:

«خداوند، «عقل‏» را در وجود انسان، به عنوان حجت‏باطنى و «پيامبردرون‏» قرار داده است. (١٣) .

از اين رو تكليفمان نسبت‏به سفيهان، سنگين‏تر است.

پيامبران و امامان و اوصياى الهى نيز «حجت‏هاى آشكار» ند.

دين، وحى، قرآن، حديث، امر و نهى امامان، فتوا و حكم فقها، عمل وسلوك صالحان، جوانان پاك، ثروتمندان انفاق‏گر، قدرتمندان عادل،زيبارويان عفيف، نام‏آوران متعبد و متعهد، نوابغ خداشناس، هنرمندان باايمان، همه و همه جزء حجتهاى الهى‏اند.

نمى‏توان گفت: «نمى‏شد!» ، چرا كه خداوند، كسانى را كه با داشتن‏ثروت و جمال و جوانى و شهرت و اقتدار، پاى از «راه خدا» كنار نگذاشتند ومتقى زيستند، به رخ ما مى‏كشد و مى‏گويد: «پس چرا اينان توانستند؟» اين مفهوم همان «لله الحجة البالغه‏» است.

ما بايد فكرى به حال خودمان كنيم. روزى به ما خواهند گفت:

اگر نمى‏دانستى، چرا نياموختى؟

و اگر مى‏دانستى، چرا بد كردى و بيراهه رفتى؟!

هم بايد تلاش كرد، هم بايد جهت را شناخت، هم بايد بر اساس‏«ميزان‏» عمل كرد، تا به «هدف‏» نزديك شد و با تقويت ايمان، دشت‏عمل را از صالحات، سرسبز و خرم نمود.

ايمان، در سايه پيوند با خدا و انس با آفريدگار تقويت مى‏شود. سرى‏كه‏در آستان رفيع خدا بر خاك سجده‏گاه فرود آيد، در برابر بزرگترين‏قدرت‏هاى غيرالهى، كوچكترين احساس ضعف و ترس نمى‏كند. اين‏منبع نيرو و قدرت را نبايد دست كم گرفت.

منبع تغذيه روح و جان جوانان چيست و كجاست؟ آنان كه رابطه‏شان باخدا قطع است، در زندگى به چه كسى تكيه مى‏كنند و در بن‏بست‏ها به‏كدام دريچه باز و راه عبور، اميد مى‏بندند؟... جز خدا؟

حتى در ميدان جنگ و سنگر مبارزه هم، چاشنى واقعى سلاح،«ايمان‏» است، نه «باروت‏» ، و تغذيه اصلى خط نبرد، از «توكل‏» است، نه ازسلاح و مهمات!

زيباترين حالت‏يك نيروى انقلابى و متعهد هم آن است كه در برابردشمنان، همچون كوه، با صلابت و استوار و نستوه بايستد و در برابر «الله‏» ،خاكى و فروتن و افتاده باشد، كه گفته‏اند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در كوى ما شكسته دلى مى‏خرند و بس  |  | بازار خود فروشى از آن سوى ديگر است  |

. آن پيشانى كه هنگام سجود بر خاك مى‏نهى، بلندترين پيشانى است.

آن دو دست پرنياز كه در «قنوت‏» ، به سوى خدا مى‏گيرى، بى‏نيازترين‏دستهاست.

آن قامت، كه در برابر عظمت كبريايى خدا خم مى‏كنى، استوارترين‏قامتهاست.

از نمازت، قدرت روحى مى‏گيرى و از نيازت، به بى‏نيازى روحى‏مى‏رسى.

صورتى كه از اشك، خيس شود و سجاده‏اى كه از سرشك ديدگان‏مرطوب گردد، بسيار قيمتى است.

چه عيبى دارد كه شبستان جانمان را هميشه «ياد خدا» روشن سازد؟ وچه مى‏شود كه فضاى خانه و خوابگاه و آسايشگاه و پادگان و اداره و مدرسه‏و محل كار و سنگر مقاومت، از ياد خدا و عطر نماز و تلاوت آيات، معطر وخوشبو باشد.

روح بندگى و نيايش، جوان را زيباتر از آنچه هست، مى‏سازد.

گرچه اقتضاى جوانى، «تلاش‏» و «تحرك‏» است،

ولى «جهت‏» داشتن اين تلاش‏ها مهم‏تر از خود تحرك و تكاپوست.

جوانى، آغاز زندگى است و اگر حادثه و مانعى پيش نيايد، راهى دراز و پراز «نياز» در پيش است، نياز به برنامه و طرح، نياز به مشاوره و تجربه، نيازبه راهنما و الگو، به ايمان و اميد، به عشق و شوق.

آنچه به روندگان نوپا، انگيزه و اميد مى‏دهد، مطالعه شرح حال‏انسان‏هاى بزرگ و موفق است.

آنچه تجربه مى‏دهد، هم بهره‏گيرى از نظرات راه‏رفتگان است، هم‏درگير شدن با سختى‏ها و مشكلات و نهراسيدن از اقدام و داشتن شهامت ‏تصميم همراه با تدبير و آينده‏نگرى.

آنچه به تلاش‏هاى زندگى، «ارزش‏» مى‏دهد، جهت‏سالم، سودمند،پاك و خدايى آنهاست. عمل در «مدار حق‏» و سرعت در «مسير بندگى‏» وقدرت در «راه خوب‏» و تلاش براى «خدمت‏به خلق‏» ، از ويژگى‏هاى يك‏زندگى موفق و خداپسند است.

جوانى يك «سرمايه‏» است.

اگر آن را خرج مى‏كنيم، بايد به «سودآورى‏» آن نيز توجه داشته باشيم‏و... اگر به سود، توجه داريم، سودهاى اصلى‏تر، زيادتر، ماندگارتر را كه به‏«حيات ابدى‏» ما مربوط مى‏شود، در نظر بگيريم.

آنچه از دست مى‏دهيم و آنچه به دست مى‏آوريم، بايد تناسبى قابل‏قبول داشته باشد.

فرزانگان، هيچ گاه سرمايه را در جايى كه سودى نداشته باشد به كارنمى‏اندازند و حسابگرى را گام نخست موفقيت مى‏شمارند.

آيا قبول داريم كه «جوانى‏» ما نيز يك «سرمايه‏» است؟ اين سرمايه راچگونه بايد حفظ كرد و به مرحله «سودرسانى‏» رساند؟

## دستور زبان عرفان

كسب عرفان و معنويت هم براى خود دستورى دارد.

در بسيارى از الفاظ و اصطلاحات در علوم مختلف، غير از معنايى كه به‏صورت عادى از آنها فهميده مى‏شود، مفاهيم ديگرى هم مى‏توان فهميد.

از خود همين «دستور زبان‏» نمونه بياوريم.

دستور زبان، براى تصحيح «گفتار» و «نوشتار» است. ولى... آيانمى‏شود از آن در تصحيح «كردار» هم كمك گرفت؟

دستور زبان براى شناخت روش صحيح كاربرد واژه‏ها و ساختار كلمات‏و تنظيم جملات است.

براى «عمل صحيح‏» چه معيار و دستورى وجود دارد؟ ناهنجارى و غلط در كردار و معاشرت را با كدام دستور بايد شناخت؟

تازه، درستى گفته و نوشته هم تنها به «بعد ادبى‏» آن منحصر نيست.درست‏بودن سخن در «مضمون و محتوا» هم شرط كمال و زيبايى آن‏است.

دستور زبان به ما مى‏آموزد كه «فعل‏» و «فاعل‏» بايد هماهنگ باشد.بين «ضماير» و «اشخاص‏» هم بايد تناسب وجود داشته باشد. ولى... آيارفتار ما فعل به حساب نمى‏آيد؟ و آيا حالات درونى ما جزء ضماير نيست؟ناهماهنگى ميان ظاهر و ضمير ما آيا «غلط دستورى‏» نيست؟

«نهاد» ما چگونه ساخته مى‏شود؟

براى «مستقبل‏» خود چه كرده‏ايم و «ماضى‏» ما چگونه بوده است؟

در كفتار روزمره ما چه قدر «حرف اضافه‏» است؟ اصلا در «صفت‏» و«فعل‏» به چه چيزى و چه كسى «اضافه‏» شده‏ايم؟

آيا فعل‏هايى كه از ما سر مى‏زند «لازم‏» است؟ «معلوم‏» است؟«مجهول‏» است؟

آيا هيچ تمرين مى‏كنيم كه «فعل‏هاى مجهول‏» را به «معلوم‏» تبديل‏كنيم؟

من غير از خداى متعال، هيچ «اول شخص مفرد» ى نمى‏شناسم. شماچطور؟

چگونه مى‏شود از «من‏» ها، «ما» ساخت و مفردها را به «جمع‏» تبديل‏كرد؟

بسيارى از ما كارهايى مشابه انجام مى‏دهيم. «ماده‏» افعال ما گاهى‏مشترك و مثل هم است، اما كدام «شناسه‏» است كه ماهيت ارزشى‏كارهاى ما را تعيين مى‏كند؟ شايد آن شناسه، «نيت‏» باشد!

اگر كارها و نيت‏ها را از «مركب‏» شدن با خدا و ريا در آوريم و همان‏«ساده‏» خالص باشيم، بهتر است. اگر «خدا» را پيشوند و پسوند همه‏فعل‏ها و صفات و تركيبات خود سازيم، زندگى‏مان «ادبى‏تر» مى‏شود.

مى‏بينيد كه «دستور زبان‏» كاربردهاى ديگر و بيشترى هم دارد!...

هم «آرايش‏» عمل لازم است، هم پيرايش آن. آرايش به اخلاص ونيت الهى و پيرايش از ريا و عجب و غرور. در اين صورت، گل‏هاى معنويت‏و اخلاق، در بوستان جان مى‏رويد و زبان فطرت، گوياتر مى‏شود و نداى‏حق‏جويى جان آدمى، بهتر شنيده مى‏شود.

بذرى كه در شوره‏زار افشانده شود، هدر مى‏رود. شربتى هم كه در جام‏آلوده ريخته شود، تباه مى‏شود.

پس، ابتدا بايد زمين را آماده بذرافشانى ساخت و جام و ظرف را ازآلودگى‏ها پيراست.

«دل‏» نيز يك مزرعه است، براى كاشتن «نهال فضيلت‏» و افشاندن‏«بذر حقيقت‏» .

«جان‏» نيز، ظرفى است كه مى‏توان «شراب معرفت‏» در آن ريخت.

آنچه علماى اخلاق و اساتيد سلوك، با عنوان «تخليه‏» و «تحليه‏» ازآن ياد مى‏كنند، اشاره به همين پيرايش دل و جان از «رذائل‏» ، سپس‏آرايش آن به «فضايل‏» است.

مريدى از استاد و شيخ خود پرسيد: آيا استغفار كنم، يا خدا را تسبيح‏بگويم؟

گفت لباسى كه چركين است، احتياجش به صابون، بيشتر از عطر وگلاب و بوى خوش است!

و براستى كه چنين است. روح و نفس را اول بايد از «زنگار گناه‏» و«موانع معرفت‏» و صفات ناپسند پيراسته و پاك ساخت، تا لياقت آن را يابدكه به فضيلت‏ها و كمالات آراسته گردد، هر چند «تهذيب نفس از عيوب‏» ،خودش مرتبه‏اى از كمال است!

اين كه گفته‏اند: «آيينه شو، جمال پرى طلعتان طلب‏» . نيز اشاره‏اى به‏همين حقيقت است.

اگر «دانش‏» در دل‏هاى ناپاك قرار گيرد، «تيغ دادن در كف زنگى‏مست‏» است. اگر «علم‏» ، در قلوب غير مهذب وارد شود، به جاى‏«كمال‏آفرينى‏» ، «وبال‏آفرين‏» مى‏شود و اگر «قدرت‏» به دست افراد غير«خودساخته‏» بيفتد، به ستم آلوده مى‏شوند.

اگر پيش از آن كه انسان از «بندگى دنيا» برهد، دنيا به او روى آورد،«آخرت‏» را از دست مى‏دهد. و اگر پيش از آن كه دل را از «سلطه ابليس‏» آزاد سازد، به مقام و عنوان و شهرت و رياست‏برسد، زمين مى‏خورد.

عطر زدن به جامه كثيف، نقاشى بر لوح آلوده، آراستن سيماى كسى كه‏درونى آلوده دارد، همه و همه، نقش زدن بر آب و نوشتن بر هواست.

بايد در نگارش خط باور و يقين بر لوح دل نيز «روش‏» آموخت و«دستور زبان‏» عرفان و تهذيب را فراگرفت و به كار بست!

## نگارندگان خط باور

برخى مى‏بينند، برخى به ديگران «ديد» و «بينش‏» مى‏دهند.

بعضى مى‏روند، بعضى ديگران را «رفتن و رسيدن‏» مى‏آموزند.

كسانى مى‏پرند، كسان ديگر «پرواز» مى‏آموزند و ديگران را براى‏طيران، تجهيز مى‏كنند. خوشا به حالشان!

و مگر «تعليم و تربيت‏» كارى جز اين است؟

معلم و مربى، اگر به عظمت كار خود واقف باشد، هرگز آن را بامعيارهاى حقوق و مزايا و دستمزد و پايه مقايسه نمى‏كند.

اما ناگفته نماند كه تربيت ديگران، پيش نيازى همچون «خودسازى‏» مى‏طلبد.

آنكه مى‏خواهد «رشد» دهد، بايد خودش «رشيد» باشد.

آنكه مى‏خواهد «هادى‏» گردد، بايد پيش از آن «مهدى‏» شده باشد.

معلمان، در لوح دل شاگردان «خط باور» مى‏نگارند و «نقش عقيده‏» ترسيم مى‏كنند.

مربى خداباور، بهتر مى‏تواند «خداباورى‏» را در مزرعه دل‏ها بكارد ومعلم خداترس، در ايجاد «تقوا» و «پرهيزكارى‏» موفق‏تر است. تهيدست وتهى‏دل، چه دارد كه بدهد؟!

«ايمان جوانان‏» ، مديون تلاش فرهنگى و مؤمنانه مربيان و معلمانى‏است كه جرعه‏اى از «كوثر باور» و جرقه‏اى از «شعله يقين‏» را به كام و جان‏جوانان مى‏رسانند. گامشان استوارتر باد...

ولى برخى هم بر لوح دل جوانان، «خط غلط‏» مى‏كشند و در كام انديشه‏آنان «زهر شبهه‏» مى‏چكانند. اينجاست كه بايد هشيار بود كه مسموم نشدو از خط بد سرمشق نگرفت.

سلامت و عيب هر چيزى با يك «معيار» سنجيده مى‏شود.

حتى دستگاهها و ابزار صنعتى و فرآورده‏هاى غذايى و محصولات‏مصرفى مردم، بايد در يك حد و سطح قابل قبولى باشد كه به آن‏«استاندارد» گفته مى‏شود.

اگر يك «كالا» ، يا يك ماده غذايى، آن بايستگى‏هاى لازم را نداشته‏باشد و براى سلامتى جامعه مضر باشد، آن را از بازار و كارخانه جمع‏آورى ومحو مى‏كنند، هر چند خسارت مالى به بار آورد، چون كه جان مردم عزيزترو پربهاتر از اينهاست.

آيا «فكر» و «روح‏» ، نياز به مواظبت ندارد؟ مسموميت‏هاى فكرى وآلودگيهاى اخلاقى و بيماريهاى روحى از چه راهى پديد مى‏آيد؟

همان طور كه به نام «آزادى‏» ، نمى‏توان به هر كس اجازه داد كه هركالايى را با هر شرايطى توليد كند و به مردم عرضه نمايد و سلامت وبهداشت و امنيت و آسايش جامعه را به خطر اندازد، به بهانه آزادى هم‏نمى‏توان با افكار، اعتقادات، اخلاق، سنت‏ها و باورهاى مردم بازى كرد ويك نسل را دچار «انحراف فكرى‏» يا «ياس از آينده‏» يا «فساد اخلاقى‏» ساخت.

اين نوع آزادى، يعنى آزادى اشاعه ويروس بيمارى و مواد مخدر وسلاح‏هاى كشتار جمعى و گمراهى عمومى!...

«نظارت‏» چيز خوبى است. هركس و هر جا كه خود را از «نگاه ناظر» و«قضاوت داور» دور ببيند، زمينه لغزش يا انحراف يا سوء استفاده از قدرت وموقعيت و نعمت، پيدا مى‏شود.

بپذيريم كه هر حرف، هر نوشته، هر فيلم، هر رابطه، هر غذا و... هر فكر،قابل اطمينان نيست.

توجه به «استاندارد» ها، حتى در مسايل فكرى و روحى و اخلاقى هم‏ضرورى است.

## گل جوانى

از بهار بايد «الهام‏» گرفت و از پاييز، «عبرت‏» !

جوانى، زيباترين گل بهارى است كه در بوستان عمر مى‏شكفد.

كسى كه «نقد جوانى‏» را رايگان از كف بدهد، كوله‏بارى از «حسرت‏» راتا دامنه قيامت‏بردوش خواهد كشيد.

اگر چشم، درياى هوس شود، قايق گناه در آن حركت مى‏كند.

دريغ! اگر عمر، در خواب و غفلت‏بگذرد!

براى مقاومت در برابر سيل «تهاجم فرهنگى‏» ، بايد سد ايمان زد و ازمرز عقيده و عفاف، نگهبانى كرد.

«خود» باختگان در برابر فرهنگ بيگانه، براحتى «خدا» را هم مى‏بازند.

جوانان آگاه و با فرهنگ، آرامش روح را در زندگى آميخته به معنويت وخداجويى مى‏يابند و زندگى منهاى خدا را تكرار بى‏روح لحظه‏ها و هفته‏هامى‏دانند. خواهران عفيف، مظهر نجابت‏شيعه و وارث خون شهيدانند كه‏رسالت تعهد و تقوا بردوش دارند. «حجاب‏» را، نه زندانى كه در آن محبوس‏باشند، بلكه قلعه و دژى مى‏شناسند كه از ورود غارتگران و مهاجمان‏جلوگيرى مى‏كند.

سيراب از «كوثر عفاف‏» اند و آسوده در «سايه سار حجاب‏» .

راستى... از يادگاران هزاران شهيد خفته به خون، چه انتظارى است، جزوفاى به پيمان و پاسدارى از رمت‏خون و پاى‏بندى به «ميثاق‏» ؟!

از جوان جامعه ما انتظار است‏سروى ريشه دوانده در اعماق تاريخ وفرهنگ ريشه‏دار «خويشتن‏» باشد، نه هرزه گياهى روييده در مزبله‏«بيگانگان‏» .

آيا غرور «مسلمانى‏» اجازه مى‏دهد «عروسك كوكى‏» غرب باشيم؟...

از نخستين روز تكليف، تا پايان عمر، انسان بار امانتى را بر دوش‏مى‏كشد كه هر لحظه امكان افتادن و شكستن آن هست.

به قول حافظ: «آسمان بار امانت نتوانست كشيد...»

اينكه صاحب «عقل‏» و «انتخاب‏» هستيم، از يك سو مايه مباهات‏است، از سوى ديگر تكليف را سنگين و وظيفه را حساس مى‏سازد.

انتخابگرى انسان، تعيين كننده «سرانجام‏» و «سرنوشت‏» اوست واين عقل و خرد است كه در راه «بهترين‏» ، او را يارى و راهنمايى مى‏كند. تاچه اندازه به اين «راه‏» نمايى اهميت دهيم، يا نسبت‏به آن كم توجه باشيم‏و بى‏اعتنا.

ما، يك عمر، بار حساس و شكستنى شيشه بردوش مى‏كشيم. تنها بردوش گرفتن اين بار، افتخارآميز نيست; بلكه اگر سالم و بى حادثه آن را به‏«مقصد» رسانديم و اين «شيشه امانت‏» نشكست، آنگاه پيروزيم وشايسته تبريك و تقدير.

لحظه لحظه عمر ما، همراه با همين «انتخاب‏» هاست.

اين، همان بر دوش گرفتن و حمل و تحمل بار شيشه است و هروسوسه شيطان، هر خواسته «نفس اماره‏» ، هر پاسخ مثبت‏به «هوس‏» ،مى‏تواند سنگى باشد كه اين بار شيشه را پيش از رسيدن به مقصد،بشكند.

محموله، هر چه ظريف‏تر، شكستنى‏تر و قيمتى‏تر باشد، در حمل و نقل‏آن و رساندنش به مقصد، هوشيارى و مواظبت‏بيشترى لازم است.

به تعبير قرآن، ظلوم و جهول بودن انسان، موجب شد اين بار امانت رابه دوش بكشد، بارى كه آسمان‏ها و كوه‏ها و زمين از پذيرش مسؤوليت آن‏ابا كردند و بيمناك شدند و انسان آن را پذيرفت. (١٤) .

غير از امانت الهى، امانت مردمى و مسؤوليت اجتماعى نيز همين‏حالت را دارد. كسى كه به مقام و مسؤوليتى برگزيده يا منصوب مى‏شود، اگرتا پايان توانست‏به وظايف عمل خويش كند و بار را سالم به مقصد برساند،جاى «تبريك‏» است.

از تبريك اول كار چه سود، اگر سالم به پايان نرسد؟

هر كس «قدر» خود را نشناسد، چه انتظارى از ديگران دارد كه‏«قدرشناس‏» او باشند؟

قيمت تو، بسيار بالاتر از آن است كه به «حقارت‏» و «دنائت‏» تن دهى وخود را به دوزخ بفروشى.

«اراده‏» ، موهبت‏خدايى است كه در «اختيار» توست. به اندازه «بدبودن‏» ، قدرت و استعداد «خوب شدن‏» دارى، بلكه بيشتر. پس چرا بدى راانتخاب كنى؟

بيشتر از سستى، مى‏توانى جدى و مصمم باشى، پس چرا بى‏حالى؟

به همان اندازه كه گنج، رنج مى‏طلبد، «انسان شدن‏» هم تمرين وتلاش مى‏طلبد. راه باطن هم نيازمند نور و روشنايى است.

در خانه دلت، چه شمعى روشن كرده‏اى كه در فروغ آن «راه‏» را بيابى وبه «بيراهه‏» نيفتى؟

براى «پرورش روح‏» ، ممارست و تمرين لازم است. براى «رسيدن‏» ،بايد فاصله‏ها را كم كرد، فاصله خواستن تا هدف را، فاصله خودخواهى تاخداجويى را، فاصله «ايمان‏» تا «عمل‏» را، گفتار تا كردار را.

براى رويش و شكوفايى، «ريشه‏» لازم است و آبيارى و تغذيه و نور وحرارت، ريشه در حكمت و معنويت، آبيارى عقيده و باور، تغذيه فكر و روح،نور بصيرت و بينش، حرارت عشق و شوق.

نفسانيات، نهر عفن و رودخانه لجن بارى است كه بايد پلى از «عفاف‏» و «تقوا» بر روى آن زد و گذشت، تا به ساحل «فلاح‏» رسيد.

بهشت، آن سوى رود خروشان گناه است.

كسى به «بهشت‏» مى‏رسد كه از «جهنم‏» بگذرد!

گذشتن از جهنم، يعنى گذر از دروغ، حسد، ريا، تكبر، نفاق، ظلم، غفلت‏و... شهوت!

نگذاريم «گل جوانى‏» ، در برابر «طوفان‏هاى شيطانى‏» پرپر شود.

بهار عمرمان را با پاييز حسرت و ندامت، بى‏رنگ و افسرده نسازيم.

## شبهات و شهوات

هم «خلا فكرى‏» و هم «نياز جنسى‏» لغزشگاهى سر راه جوانان است.

يكى مسايل فكر و انديشه را مهم نمى‏شمارد،

يكى هم در همين زمينه گرفتار «شبهه‏» يا «انحراف‏» است.

مشكلات جنسى نيز براى نسل جوان مى‏تواند مايه انحراف از مسيرفطرت گردد.

قلم‏هاى مسموم، گاهى به «القاء شبهه‏» مى‏پردازند، دلهاى بيمار نيز،به تحريك شهوات مشغولند. در اين ميان، جوانانند كه در معرض آسيب‏قرار مى‏گيرند و اگر «راه صواب‏» و «شيوه معقول‏» را نيابند، به بيراهه ‏كشيده مى‏شوند.

آنان كه مى‏خواهند براى جوانان دل بسوزانند و برنامه بريزند وطرح‏هاى اصولى اجرا كنند، بايد در اين دو ميدان به برنامه‏ريزى و تامين وجهت‏دهى و برآوردن نيازها بپردازند.

مشكل شبهات به «اعتقاد» بر مى‏گردد، مشكل شهوات به غريزه‏جنسى از يك سو و زمينه‏هاى كشش به سوى گناه و ارضاى ناسالم اين‏نيرو از سوى ديگر.

پس، كار فكرى فرهنگى از يك سو، سالم‏سازى محيط و تسهيل‏ازدواج از سوى ديگر، ضرورى است.

خود جوانان نيز مسؤولند. جوان، اگر به غناى فكرى و گسترش‏مطالعات دينى و آشناتر شدن با مبانى عقيدتى خويش نپردازد، تضمينى‏براى سالم ماندن در برابر «تركش شبهه‏» نيست. و اگر به تقويت ايمان واراده و تسلط بر «هواى نفس‏» و «تعديل غرايز» و كنترل اميال نفسانى‏نپردازد، تامينى در برابر «ويروس گناه‏» و «طغيان شهوت‏» ندارد.

در ميدان «شبهات‏» ، نيروى انديشه و تفكر و علم، چاره‏ساز است و درعرصه «شهوات‏» ، قدرت تقوا و نيروى اراده.

اين است كه «دين‏» و «دانش‏» ، دو بازوى نيرومند و دو بال پروازند. هركدام ضعيف باشد، جوان ما آسيب‏پذير مى‏شود.

جوان، هم بايد به قدرت دانش مجهز باشد، هم به نيروى ايمان، تا نه‏گرفتار دام شيطان‏هاى آشكار و نهان شود، نه از رسيدن به هدف در زندگى‏بازماند. در اين راه، «چراغ بصيرت‏» لازم دارد، تا در پيچ و خم‏هاى راه‏زندگى گم نشود و به بيراهه نرود.

كم نيستند «ظاهر الصلاح‏» هاى بد دل و آلوده جان. كسانى را هم كه‏«بود» و «نمود» شان متفاوت و گاهى متناقض است مى‏شناسى.

«گناه‏» ، يك بيمارى روحى و آفت درونى است. ولى اگر كسى اين‏بيمارى را حس نكند، نه به فكر درمان مى‏افتد، نه در پى پزشك مى‏رود.

ممكن است انسان عمرى «خلاف‏» كند و خود را «متخلف‏» نداند. امانتيجه فرق نمى‏كند. خلافكار، مجرم است و عوارض و عواقب تخلف را هم‏بايد بپذيرد.

شيطان، عادت دارد كه روى دردهاى درونى و بيمارى‏هاى روحى واخلاقى انسان سرپوش بگذارد، تا انسان به فكر اصلاح و مداوا نيفتد.

مگر از دشمن، جز اين انتظار است؟

«اغوا» ، «تزيين‏» ، «تدليس‏» ، «تلبيس‏» و «تعميه‏» ، از كارهاى ابليس‏است. ممكن است‏يك رياكار، سال‏ها به خاطر مردم عمل و عبادت كند،ولى خود را از اهل اخلاص بداند.

مگر كسى كه بدى‏هاى خود را توجيه مى‏كند و براى گناه، يك‏مستمسك مى‏جويد، جز اين است كه در دام همين فريب شيطان است؟

تفاوت «درد جسم‏» و «بيمارى روح‏» همين است كه عوارض ونشانه‏هاى آن، مشهود و محسوس است، ولى علايم و عوارض اين، پنهان‏و نامرئى. اما در دراز مدت آدم را از پا در مى‏آورد، از درون مى‏پوساند ويكباره انسان فرو مى‏افتد، آنگاه معلوم مى‏گردد كه اين «بنيان‏» ، از مدت‏هاپيش «فرسوده‏» بوده است، بى آنكه آشكار باشد.

آيا اين خطر، جدى نيست؟

فصل جوانى، دوران مناسبى براى اين «پاكسازى درون‏» است، تادرخت وجود، از درون نپوسد و پيش از موعد، نيفتد!

غلبه بر شبهات، با بينش و دانش، غلبه بر شهوات با ايمان و تقوا.

## معاصر با زمان

كسى كه قانون حركت‏ها و تحولات را بداند و با «سنت‏» هاى طبيعت وتاريخ، آشنا باشد، مى‏تواند به جاى «محكوم زمان‏» شدن، «حاكم برزمان‏» گردد.

كسى كه «شناگرى‏» مى‏داند، بر آب و موج، مسلط است. كسى كه شنانمى‏داند، مغلوب آب مى‏گردد. به همين راحتى، آشنايى و ناآشنايى با قانون‏آب و روش تسلط بر امواج و مهارت در «شنا» ، مرگ و حيات يك انسان رارقم مى‏زند.

اگر براى بهره‏گيرى از عنصر «زمان‏» ، برنامه و هدف و شيوه داشته‏باشى، بر زمان چيره مى‏شوى، و گرنه مغلوب و محكوم و شكسته و شكست‏خورده مى‏گردى.

چگونه مى‏توان زمان را امتداد داد؟ يا آن را مهار كرد؟

بايد از هر دقيقه قرنى ساخت قرن را در دقيقه گنجايند

يا كه با شيوه مهار زمان جبر را هم به زير بال كشيد

شب و روز، دو مركب براى سوار شدن و راه زندگى را طى كردن است.

به تعبير رسول‏ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: «الليل و النهار مطيتان‏» .

حال، اين مركب، يا چموش و سركش و افسار گسيخته است، كه‏سوارش را بر زمين مى‏زند، يا رام و در اختيار است و با اراده سوار، راه‏مى‏سپارد.

راستى... چرا گاهى بر يك جامعه، يك قرن مى‏گذرد، ولى معادل يك‏سال هم به شمار نمى‏رود، و گاهى جماعت و ملتى، ره صد ساله را يك شبه‏مى‏روند؟! گاهى فاصله «عمر فلكى‏» و «عمر عملى‏» انسان‏ها خيلى‏زياد است!

بهره گرفتن از استعداد و توان نهفته در فرصت و زمان، چه براى يك‏فرد يا براى جامعه، بركت آور است و زمان را بارورتر مى‏سازد.

اگر جلوتر از زمان نيستيم، دست كم، معاصر زمان خويش باشيم.عقب‏تر از زمان چرا؟!

تا چه حد مى‏توان به «هدف‏» رسيد؟

ميزان تحقق اهداف و آرمان‏ها و ثمر دادن نهال‏هاى كاشته شده درزمين دل‏ها و مزرعه انديشه‏ها، بستگى به خود ما دارد.

خداوند، ما را «چشم‏» ديدن و «گوش‏» شنيدن و قلب «فهميدن‏» عطاكرده است، و... بالى به قدرت «همت‏» براى طيران در فضاى «خواستن‏» .

در كلاسى به وسعت «نياز» و با شوقى به حرارت ايمان، مى‏خواهيم‏نسلى باشيم و نسلى بپروريم: خدا باور، دين شناس، آگاه دل، پاك رفتار،راست گفتار، درست انديش، دريا دل، ثابت قدم و در يك كلمه «مسلمان‏» !

اين، همتى بلند و هدفى والاست و در خور اين آرمان، تلاشى عظيم‏لازم است.

اگر غفلت كنيم، آنچه از دست مى‏رود «فرصت‏» و «نيرو» و «زمينه‏» است و اينها سرمايه‏هاى ماست و بايد به سودآورى و بهره‏گيرى بيانجامد.

«راه‏» كدام است و «هدف‏» كجاست؟

جاذبه‏هاى جنبى و صحنه‏هاى فرعى، ما را به خود مشغول نكند!

مشكلات، از جديتمان نكاهد و به «ترديد» مان نيفكند و گام ما راست نسازد و اميدمان را نسوزاند.

بزرگان و بلندانديشان، به تناسب اهداف متعالى خود، تلاشى شايسته ودر خور داشته و دارند.

دريغا كه انسان، بذر پوچ بپاشد، يا مزرعه روييده را آتش بزند.

اگر بتوانيم، به ديگران، «بال پرواز» بدهيم.

و گرنه، خود از پرواز نمانيم.

اگر چه خداوند به «نيت‏خوب‏» هم پاداش مى‏دهد، اما اگر آن نيت وتصميم به مرحله عمل برسد، پاداشى بيشتر دارد.

پس، در انجام كار نيك، نبايد ترديد و دودلى داشت و از امروز به فرداانداخت. شيطان، براى امروز تا فردا، هزار نقشه مى‏كشد و هزار دام‏مى‏گسترد، تا «نيت‏» را برگرداند و تصميم به مرحله «عمل‏» نرسد.

سرعت در نيكوكارى و پرهيز از تاخير انداختن «عمل صالح‏» ، راه را بروسوسه‏هاى شيطانى مى‏بندد و ابليس را در نقشه خود، ناكام مى‏گذارد.

اگر قرآن كريم، از كسانى كه ( وَلْتَكُن مِّنكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ وَأُولَـٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ) (١٥) اند به نيكى يادمى‏كند، رازش در همين نكته نهفته است كه با تاخير، زمينه ترك عمل رافراهم نمى‏سازند.

ترديد و بى‏حوصلگى و تنبلى را براى كارهايى نگهداريم كه خلاف وگناه و موجب ناخشنودى پروردگار است. در آنچه نيكوست، «سرعت‏عمل‏» ، «گريز از ترديد» و بى‏اعتنايى به وسوسه شيطان، بر ايمان‏«توفيق‏» مى‏آورد.

عشق و شور و شوق را هم براى «صالحات‏» ذخيره كنيم.

بعضى‏ها وقتى غش مى‏كنند، به طرف گناه و نفسانيات و هوس‏ها غش‏مى‏كنند، و اگر ليز مى‏خورند، به مت‏حرام ليز مى‏خورند. آيا اين است‏صداقت در انتخاب راه؟

ميان تصميم و نيت‏بر بدى و گناه، تا انجام آن، تا مى‏توانيم فاصله‏بيندازيم و اين فاصله را با ترديدها، عاقبت انديشى‏ها، فكر عذاب و آخرت‏و ترس از نافرمانى خدا پركنيم. به توصيه حضرت اميرعليه‌السلام:

اگر به تاخير مى‏اندازيد، گناه را و اگر جلو مى‏اندازيد، توبه را جلو اندازيد. (١٦) .

اما... ميان تصميم خير تا عمل به آن، مجالى براى هيچ فاصله ودودلى و تاخير ندهيم، كه گاهى تاخير، به تعطيل مى‏انجامد!

## نگاه

چشم، دريچه‏اى به دنياى قلب است.

«ديدن‏» و «نظر» ، خواستن دل را در پى دارد. (١٧) .

با اين حساب، بايد به آنچه در «چشم انداز» ما قرار مى‏گيرد، حساس‏باشيم. ديدنى‏ها، چه خوب و چه بد، گرايش ما را به سوى خود «جذب‏» مى‏كند و ما اغلب، مجذوب چيزى مى‏شويم كه مى‏بينيم.

اگر به افق دور دست‏بنگريم، «وسعت ديد» پيدا مى‏كنيم و اگر فقط به‏جلوى پاى خود نگاه كنيم، «نقد انديش‏» و «حاضر گرا» و «تنگ نظر» مى‏شويم.

آنچه به صورت تصوير، فيلم، منظره، خط، تابلو، چهره و... در برابر ديدما قرار مى‏گيرد، به درون و روح و فكر ما نفوذ مى‏كند.

درست است كه مى‏توان از كتاب تاريخ، با زندگى گذشتگان آشنا شد واز سرانجام آنان «عبرت‏» گرفت، ولى چرا در قرآن كريم، آن همه تاكيداست كه: برويد، بگرديد، ببينيد و عبرت بگيريد؟! چون در «ديدن‏» ، اثرى‏است كه در خواندن و شنيدن نيست.

«نگاه حرام‏» چرا آن همه نكوهيده است، چون دل را هم به دنبال‏حرام مى‏كشد.

نگاه به چهره عالم، نگاه به در خانه عالم، نگاه به كعبه، نگاه به صفحه‏قرآن چرا عبادت است و ثواب دارد؟ چون اين نگاه، جلوه‏هايى از معنويت وپاكى و حق را به درون انسان منتقل مى‏كند.

عارفان، مراقب چشم و نگاه خويشند. به حرام نمى‏نگرند، تا تيرگى وسياهى از روزنه «نگاه ناپاك‏» به «خانه دل‏» نفوذ نكند.

وقتى دل، از راه چشم تغذيه مى‏شود، چرا «غذاى حرام‏» به آن بدهيم؟

زنى زيبا از گذرگاهى عبور كرد. حضرت على‏عليه‌السلام و جمعى هم نشسته‏بودند. يكى از حاضران، با چشم و نگاه آن زن را تعقيب كرد. حضرت او رانكوهش كرد و فرمود:

همين گونه نگاههاست كه شهوت جنسى را بر مى‏انگيزد... (١٨) براى طهارت درون، ديده را پاك نگاه داريم و بر اين پنجره، ديدبانى كنيم.

هر كس نقطه يا نقاط ضعفى دارد. نقطه ضعف برخى هم «شهوت‏» و«مسايل جنسى‏» است.

آنكه نتواند اين غريزه را تحت كنترل خويش آورد، گاهى آبروى يك‏عمر را در يك «لحظه‏» و با يك «نگاه‏» مى‏بازد.

بسيارند افراد ضعيف‏النفسى كه چون اراده‏اى قوى ندارند، مغلوب‏«شهوت‏» مى‏شوند و معصيت‏هايى از «نگاه حرام‏» و «چشم چرانى‏» گرفته، تا ارتباطهاى نامشروع و فسق و فجور و... را مرتكب مى‏شوند، والبته كه بعد از آن هم به خاطر رسوايى، پشيمان مى‏شوند.

ولى... مگر آبروى ريخته، قابل جمع‏كردن است؟

كشتن نفس و سركوب غرايز، اسلامى و شرعى نيست، ولى مهار آن،هم شدنى است، هم مطلوب دين. اين همان است كه با «عفاف‏» از آن يادمى‏شود و تقويت نيروى تقوا، مهارى است‏بر سركشى نفس و لجامى است‏بر طغيان غرايز.

حتى روزه گرفتن، طغيان و فوران نيروى شهوت را كاهش مى‏دهد. و ازپرخورى و شكمبارگى نيز، جز شدت و صولت «قوه شهويه‏» برنيايد.

اگر نيروى جنسى در اختيار و مهار انسان نباشد، همچون مركبى‏چموش و حيوانى لجام گسيخته، سوار را بر زمين مى‏زند و اگر اين غريزه،تعديل شده و در مسير صحيح و طبيعى به كار گرفته نشود، مزرعه عمرانسان چراگاه شياطين پيدا و پنهان مى‏شود.

گاهى نگاه، اولين گام يك «راه اشتباه‏» است.

كسى كه نگاههايش را تحت اختيار نداشته باشد، در سراشيبى غيرقابل كنترل قرار مى‏گيرد. اگر در احاديث، نگاه را تيرى از تيرهاى ابليس‏شمرده‏اند، از اين رهگذر است. (١٩) .

اسيران نگاه، فراوانند.

آنكه نتواند حريف پلك‏هاى خويش شود و آن را بر روى حرام و نارواببندد، چگونه ادعاى اراده و خودساختگى دارد؟!

شيطان، پيوسته دل‏هاى جوانان را هدف تير نگاه قرار مى‏دهد. آنچه‏اين تيرها را مى‏شكند، «عفاف‏» است. و آنچه سپر در برابر هجوم شهوت‏است، «تقوا» است.

## مسند نشين قناعت

چه كسى آزاد است و چه كسى اسير؟

گاهى زندان و زنجير، بر دست و پاست و «جسم‏» را به بند كشيده است،

گاهى هم روح و فكر، در زندان خصلت‏هاى بد و عادات شوم و اعمال‏ناپسند، زندانى است.

اسارت جسم، پا را از رفتن و اندام را از جابجايى و تحرك باز مى‏دارد.اما... روح اسير و فكر گرفتار، از طيران و پرواز در فضاهاى بازترى محروم‏مى‏شود.

به قول سعدى، اگر انسان از «پاى‏بند شهوت‏» به درآيد، طيران آدميت‏را هم شاهد خواهد بود، كه پر اوج‏تر از طيران مرغ است. (٢٠) .

بنده شكم و شهوت، اسيرى گرفتار است، هرچند خود را «آزاد» پندارد.

«معتاد» ، زندانى يك عادت شوم است، دنياپرست، اسير ثروت‏اندوزى‏است، طمعكار، در قيد و بند مال و منال، زندانى است.

آزاده كسى است كه از دام تمنيات رها باشد و مالك دنيا و ثروت باشد،نه مملوك و برده آن.

با اين معيار و مقياس، بسيارى از آزادان اسيرند، و بسيارى از اسيران،آزاده‏اند. گرفتار هر چه باشى، اسير و برده آنى.

حضرت على‏عليه‌السلام فرمود:

«العبد حر ان قنع، الحر عبد ان طمع‏» . (٢١) .

«بنده، اگر اهل «قناعت‏» باشد، آزاد است و آزاد، اگر اهل «طمع‏» باشد،برده است.

آنكه از سرمايه قناعت‏برخوردار است، بر «افزون خواهى‏» و تمايلات‏سيرى‏ناپذير خود مهار مى‏زند. نمى‏خواهد، تا به خاطر «خواستن‏» ، به ذلت‏نيفتد.

ولى گرفتاران بيمارى طمع، سيرى نمى‏شناسند، چرا كه دنيا دريايى‏است‏با آب شور، كه هر چه بيشتر جمع كنند، تشنه‏تر مى‏شوند. آزمندان،چون مهار بر «خواسته‏» هاى خويش نمى‏زنند، طمع و حرص، آنان را به‏ذلت و خوارى و حقارت و بردگى مى‏كشد، تا به آنچه مى‏خواهند، برسند، ازهر راه و به هر صورت كه باشد!...

آنكه مسندنشين كاخ قناعت است، آزاد است. (٢٢) .

آنكه گرفتار حرص و آز و افزون‏طلبى است، هميشه برده و گرفتار است.

چه بسيارند آزادان گرفتار! و توانگران فقير! اين آزادگى و گرفتارى، ياتوانگرى و فقر، به اراده و ارادت انسان باز مى‏گردد.

داشتن «عزم‏» و «اراده‏» ، در سعادت هر كس نقش دارد،

و در سعادت و كمال «جوانان‏» ، بيشتر!

زندگى، همچون حركت در مسيرى است پرسنگلاخ و پرنشيب و فراز،با طوفان‏هايى كه مى‏وزد و موج‏هايى كه بر مى‏خيزد و موانعى كه راه را بر مامى‏بندد و حركت را كند مى‏سازد.

تقويت عزم و اراده هم، برنامه و تمرين مى‏خواهد.

«روزه و رمضان‏» ، فرصتى و برنامه‏اى براى همين هدف است.

گرچه به ظاهر، نوعى كنترل و محدوديت در خوراك و لذائذ و... است،ليكن از رهگذر همين كنترل‏ها، هم فكر و اخلاق و عمل، سالم مى‏ماند،هم اراده جوان تقويت مى‏شود و با «داشتن و نخوردن‏» و «خواستن و مهاربر خواسته‏ها زدن‏» ، نيروى عزم و تصميم، افزايش مى‏يابد.

سرعت‏گيرهاى خيابان‏ها و گذرگاهها، يا تعيين حداكثر سرعت دررانندگى، گرچه ابتدا به نظر انسان تلخ و دشوار مى‏آيد، ولى فرجام آن،«سلامتى‏» است و جلوگيرى از «خطر» و بروز «حادثه‏» !

«روزه‏» نيز، روح را پاك، اراده را قوى، جسم را تندرست و دل را خاشع‏مى‏سازد.

آيا اينها ارزش اندكى است؟

كلام الهى در قرآن كه بر فريضه روزه تاكيد دارد، محور عمده آثار وبركات آن را «تقوا» مى‏شمارد. (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ). (٢٣) .

و مگر تقوا، چيزى جز خويشتن دارى از معصيت و پرهيز از گناه، درسايه ايمان استوار است؟

«تقويت اراده‏» را به عنوان درسى از رمضان و روزه، از ياد نبريم.

## كيمياى خويشتن بانى‏

امانتدارى، كارى است دشوار!

وجود و نفس، امانتى در دست ماست. وظيفه داريم در رشد دادن وبالنده ساختن آن بكوشيم.

مگر نه آنكه حفظ كردن «تن‏» و «جسم‏» از آفت‏ها، بيمارى‏ها وآسيب‏ها بر عهده ماست؟ «جان‏» و «روح‏» نيز چنين است.

من و تو مسؤوليم تا نگهبان جان و پاسبان نفس و روان خود باشيم، تا«خوره گناه‏» در جانمان نيفتد و بيمارى «مفاسد اخلاقى‏» دامنگير روحمان‏نشود. اين، همان «تقوا» است.

تقوا، هم فرد را از سقوط در دامن تباهى‏ها و آلودگى‏ها نگه مى‏دارد، هم‏جامعه‏اى را كه در آن به سر مى‏بريم.

تقوا به معناى حفظ و نگهدارى است، نگهدارى غرايز از طغيان،نگهدارى نفس از عصيان، نگهدارى زبان، از دروغ و تهمت و افترا و ياوه‏هاو بيهوده گوييها، نگهدارى چشم از ديدن حرام‏ها و نگاه‏هاى ناپاك،نگهدارى دست، از ستم و تعدى، نگهدارى دل، از هوس و نگهدارى مغز وفكر، از انديشه‏هاى شيطانى.

تقوا، نوعى «ترمز» است، قدرت تسلط بر خويش و نيروى حاكميت‏برنفس است، «خويشتن بانى‏» و «خودپايى‏» است، كنترل نفس و مالك خودبودن است.

تقوا، هم سلاح و سپر است، هم چراغ راه و مشعل راهنما. هم دژحفاظت است، هم مركب راهوار در زير پاى انسان‏هاى «خود ساخته‏».

تقوا، در دل آتش رفتن و نسوختن است،

از آب گذشتن است و خيس نشدن،

به قول اقبال لاهورى:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زندگى در صدف خويش، گهر ساختن است  |  | در دل شعله فرو رفتن و نگداختن است  |

آيا مى‏توانى در معرض گناه قرار بگيرى و گناه نكنى؟!

آيا قدرت رعايت‏حدود الهى را در خلوت‏ها و دور از نظر مردم دارى؟

تقوا، در سايه ايمان به خدا و ياد او و شناخت موقعيت‏خود در رابطه باخدا و هستى به دست مى‏آيد.

تقوا به انسان، كيمياى «ذكر» مى‏بخشد. و هر كس «ذاكر» بود، گناه‏نمى‏كند. آنكه گناه مى‏كند، «غافل‏» است!

بى‏نياز كسى است كه «گنج تقوا» دارد. اين گنج، انسان را به «مالكيت‏نفس‏» مى‏رساند و از «بردگى نفس‏» مى‏رهاند.

چه كسى «مالك خويش‏» است؟ و... چه كسى «برده نفس‏»؟

عنان دل و جانت و مهار خواسته‏هايت‏به دست كيست؟ «عقل‏»، يا«نفس‏»؟ «دل‏»، يا «دين‏»؟ بايد «مالك‏» بود، تا «امير» شد!

كسى كه بداند پيامد گناه، دوزخ الهى است، گناه نمى‏كند.

و آنكه به پاداش نيكوى خدا چشم اميد بسته باشد، در كسب رضاى‏آفريدگار مى‏كوشد.

كسى هم كه «محبت‏خدا» را در دل داشته باشد، او را نافرمانى نمى‏كند،چرا كه عشق و محبت، دوستدار را با دوست، همدل و همرنگ و همراه وهماهنگ مى‏كند. دوست‏خدا هم هرگز از فرمان و خواسته محبوب دلش‏سر نمى‏پيچد، مگر آنكه در ادعاى عاشقى دروغ گفته باشد!

اگر هيچ يك از اين سه را نداشته باشى، يعنى نه بيمى كه از نافرمانى وعقوبت، هراسناكت كند، نه اميدى كه به طاعت و اطاعت وادارت سازد و نه‏محبتى كه به محبوب، پيوندت دهد، با كدام عامل، مى‏خواهى از چنگ‏ابليس بگريزى؟!

حضرت على‏عليه‌السلام در نهج‏البلاغه، در خطبه‏اى از «متقين‏» ياد مى‏كند وصفاتشان را بر مى‏شمارد. پرواپيشگان و پارسايان كيانند؟

آنان كه: خشوع در عبادت، ايمان در يقين، ميانه روى، شكيبايى، نشاط در عبادت، خشوع و خشيت دل، قناعت نفس، فروخوردن خشم، روى‏آوردن به نيكى‏ها، سپاس در هنگام نعمت، صبر در گرفتارى و مصيبت و...داشته باشند. اينها خصال صاحبان «تقوا»ست.

انسان بى تقوا، همچون ماشينى بى ترمز در سراشيبى راه زندگى گام‏مى‏زند كه هر لحظه احتمال سقوطش مى‏رود، يا برخوردش به كوه.

كسى كه بر تمايلات و هوسهايش مهار بزند، با «نور تقوا» هم راه رابهتر مى‏بيند، هم بى خوف و هراس پيش مى‏رود.

اگر به «عقل‏» ميدان دهى، دست‏هاى «هوس‏» را مى‏بندد.

اما... اگر دست هوا و هوس را بازگذارى، عقل را به بند مى‏كشد.

تو كه نمى‏خواهى عقلت اسير نفست‏شود؟... پس، «تقوا»! «تقوا»!

براى آنكه به يك «بيمارى واگير» مبتلا نشوى، چه مى‏كنى؟

از خانه بيرون نمى‏آيى؟... يا واكسن ضد آن بيمارى را مى‏زنى؟

چه بايد كرد كه در برابر گناه، «مصونيت‏» يافت؟ پرهيز از معاشرت‏هاى‏اجتماعى و حضور در جامعه؟ يا تقويت اراده و ايمان قلبى و «ياد خدا» درهمه حال؟

آنكه هميشه با انزوا و كنج عزلت‏به جنگ گناه مى‏رود، آسيب‏پذيراست. ولى كسى كه «خودساخته‏» است، ايمانش او را حتى در شلوغ‏ترين‏محيط و آلوده‏ترين شرايط هم نگاه مى‏دارد.

لال، اگر غيبت نكند و تهمت نزند، هنر نيست، چرا كه زبان غيبت واتهام و دروغ ندارد. اما زبان داشتن و ياوه نگفتن، دست داشتن تعدى‏نكردن، پاداشتن و بيراهه نرفتن، چشم داشتن و به حرام نگاه نكردن،جوان بودن و چشم و گوش و دل را به حرام نيالودن، اينهاست كه آدم را برتراز فرشته مى‏سازد. اين همان «تقواى ستيز» است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پاك بودن در جوانى شيوه پيغمبرى است  |  | ورنه هر گبرى به پيرى مى‏شود پرهيزكار  |

آيا شده است كه از خارستان گناه بگذرى ولى خار معصيتى به پايت‏نخلد؟

آيا از راه لجن آلود و مسير آلوده عبور كرده‏اى، با اين پروا و پرهيز كه‏جامه‏ات و پايت را نيالايى؟

اين همان «تقوا» است!

«تقواى ستيز»، پروا پيشگى كسى است كه در قلب كشمكش‏هاى‏اجتماعى و فكرى و سياسى تلاش مى‏كند و در صحنه حاضر است، ولى‏خويشتن‏دار باقى مى‏ماند و به شيطان سوارى نمى‏دهد.

تو هستى و عمرى درگيرى با «دشمن نفس‏» زمان، همه عمر است، و مكان، همه جا

اگر خود را نسازى و تربيت نكنى، پيوسته از شيطان‏هاى درون و برون‏زمين خواهى خورد.

كسى كه نتواند بر مركب چموش «نفس اماره‏» لجام بزند، پيوسته درمعرض سقوط است.

تقوا در تو شجاعت و نيرويى مى‏آفريند كه مى‏توانى حريف نفس‏خويش شوى و مالك خواسته‏هاى دلت گردى (٢٤) و مهار نفس را در اختيارداشته باشى.

و... دريغا باختن به نفس!

## لحظه دشوار انتخاب

«انتخاب‏»، دشوارترين لحظات براى انسان است.

وقتى «لحظه انتخاب‏» فرا مى‏رسد، وسوسه‏ها و ترديدها هم سراغ تومى‏آيند، و آن «جلوه‏»اى را كه در يك «برق معنويت‏» ديده‏اى، از نظر ونگاهت محو مى‏سازند.

«چگونه بودن‏» يكى از همين انتخاب‏هاى دشوار، ولى سرنوشت‏سازاست.

شخصيت تو، گاهى در گرو همين تصميم‏ها و برگزيدنهاست. اين تويى‏كه خميرمايه «هستى‏» خود را، با دو دست «انتخاب‏» خويش، شكل‏مى‏دهى و مى‏سازى.

كى مى‏خواهى به «بودن‏» خويش، شكل مطلوب بدهى؟!

تا كى امروز و فردا؟ آيا نمى‏خواهى به كاروانى كه به سوى سعادت‏مى‏رود، بپيوندى؟ وسوسه‏هاى شيطان را كنار بگذار، به آنچه «ماندگار»است‏بينديش، به آنچه «مى‏ارزد»، دل ببند. ارزش تو را عشق‏ها ومحبتهايت تعيين مى‏كند. تا به چه چيزى دل ببندى!...

بيا يك شب، در خلوت خويش، رو به آينه حقيقت‏ها بنشين و با خودت،بى واسطه و بى ريا حرف بزن. تو كيستى؟ چيستى؟ كجايى؟ چه مى‏كنى؟چگونه‏اى؟ با كه‏اى؟ اسيرى يا آزاد؟ وارسته‏اى يا وابسته؟

«ديده و اين همه خشك؟نفس و اين همه سرد؟ما و اين «بى دردى‏»؟كاروان رفته و ما از پى آن. گرد اين قافله را مى‏بينيم!...هيهات!».

فكر مى‏كنى فاصله اسارت تا آزادگى چند گام است؟ مهم، «تصميم‏»است و «خواستن‏» و گفتن يك «نه‏» به صلابت كوه، به همه وسوسه‏هاى‏دل و خواهش‏هاى نفس و دوستان بى‏منطق و بى‏خيال.

در اين «نه‏» گفتن، خيلى بركت‏ها نهفته است. انسان كه نبايدسرنوشت و سعادت خود را به پسند اين و آن وابسته كند. به امتحانش‏مى‏ارزد!...

وقتى لباس‏هاى تن، مانع شناگرى است،

وقتى كفش‏هاى سنگين، مانع دويدن است،

وقتى بار سنگين، گام رفتن را سست‏تر و كندتر مى‏سازد،

روشن است كه در سلوك معنوى، سبكبالى و رهايى از قيد و بندهاى‏روحى شرط نخستين «رفتن و رسيدن‏» است، كه گفته‏اند:

در شط حادثات، برون آى از لباس.

كاول «برهنگى‏» است، كه شرط «شناورى‏» است.

اين رهايى از تعلقات، همان «زهد» است كه در فرهنگ دينى مطرح‏است. «زهد»، انسان را از درون آزاد مى‏كند. انسان زاهد، اهل مبارزه هم‏مى‏تواند باشد. آنكه از درون، «آزاد» نيست، اهل مبارزه هم نيست، يا اگرهم مبارزه كند، به پايان رساندن براى او مشكل است.

زهد، به معناى چهره زرد و تن رنجور و تهيدستى و بى حالى نيست.ممكن است كسى همه اينها را داشته باشد، ولى «حرص‏» و «آز»، او را به‏ذلت‏بكشد. نيز ممكن است كسى در عين دارايى و توانگرى، دلبسته به‏داشته‏ها نباشد. آن «داشته‏»، چه مال و ثروت باشد، چه شغل و مقام‏اجتماعى، چه جمال و شهرت و نام، چه علاقه به خانه و زندگى و در يك‏كلمه... «دنيا»!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دلبسته به اين آب و گليم و خجليم  |  | وا مانده ز راه و منزليم و خجليم  |
| عمرى است‏بدون يك قدم پيشروى  |  | در خط مقدم دليم و خجليم  |

راستى كه عبور از «خط مقدم دل‏» و شكستن «خاكريز نفس‏»، روح واراده‏اى مى‏خواهد، رها از تعلق و اسارت.

اگر به خاطر نداشتن، غمگين نشوى، پارسايى.

و اگر به خاطر داشتن، مغرور نگردى، «زاهد»ى!

«زهد»، تكيه‏گاه بزرگى است كه انسان را آزاده و رها مى‏سازد. پيمودن‏مسير پر سنگلاخ زندگى، دشوار است، ولى همت‏هاى بلند، آسان كننده آن‏است و ميوه چنين همت و آزادگى، «ايثار» است.

به قول خواجه عبدالله انصارى:

«دل به «خلق‏» مبند، كه خسته گردى دل به «خدا» بند، كه «رسته‏» گردى!...».

و... حرف، همين است! در محبت و عشق، وابسته به خدا شدن،وارستگى مى‏آورد و انسان را آزاد مى‏سازد. تنها همين جاست كه «بندگى‏»،مايه «آزادگى‏» مى‏شود.

هر كس به هر چه كه محبت داشته باشد، در كمند آن گرفتار مى‏شود.

بايد ديد كه به چه چيز عشق‏ورزى و در چه كمندى مى‏افتى و گرفتاركدام دام مى‏گردى؟

«خدا»، يا «خود»؟ «خالق‏»، يا «خلق‏»؟ «عقل‏» يا «هوس‏»؟...

اگر به خدا هم عشق بورزى، گرفتار خدا مى‏شوى و اسير كمند محبت اومى‏گردى... و چه گرفتارى زيبا و كمند مقدسى! (٢٥) .

بنده خدا شدن، انسان را از بنده همه بندگى‏ها و از بندگى همه بندهامى‏رهاند. «خداپرستى‏»، آزادى بخش است و «عبوديت‏» او، «حريت‏»مى‏آورد.

يكى اسير شكم و شهوت و شهرت مى‏گردد،

يكى گرفتار دام خانه و خادم و زن و فرزند است.

وابسته به هر چه كه باشى به همان قيمت مى‏ارزى.

«وابسته‏» و «دلبسته‏» به خدا باش، تا از همه تعلقات دنيوى «وارسته‏»شوى.

«تا كى و چند، اسارت در خويش؟مى‏توانى كه گريبان برهانى از نفس،مى‏توانى ز «خود» آزاد شوى، به خداوند رسى.» خوشا كسى كه ز دام «تعلقات‏» آزاد باشد! (٢٦) .

اگر اين وابستگى‏ها اسيرت كند، تو را از پيمودن افق‏هاى وسيع هستى‏و معراج‏هاى بزرگ و بلند، باز مى‏دارد. آنگاه، اين «اسارت‏» را با چه‏مى‏توانى جبران كنى؟

حافظ، خود را غلام همت كسى مى‏شمارد كه «ز هرچه رنگ تعلق‏پذيرد، آزاد است‏».

وارستگى از دلبستگى‏ها، انسان را چنان قوى و بلند همت مى‏سازد كه‏مى‏تواند براحتى از «دنيا» و حتى از «جان‏» بگذرد.

زاهدان راستين، پيشگامان «فداكارى‏»اند، چون دلبستگى‏شان كمتراست.

آنكه اسير دنيا و ثروت و راحت و عافيت است و پايش در پوست گردوى‏تعلقات بسته شده است، چگونه مى‏تواند بال‏افشان و سبكبال، به سوى‏معبود و ابديت و بهشت، پر كشد؟!...

وارستگى، گام نخست «آزادگى‏» است.

## توبه، باز يافتن خود

وقتى پاى اراده به سنگ حادثه مى‏خورد وقتى سر جوانى بر دامن ندامت مى‏افتد

وقتى چشم دل، از ديدن چهار قدم آن طرف‏تر از «حالا» و چهار وجب‏بالاتر از «زمين‏» كور مى‏شود،

وقتى جوان، بازيچه سرانگشتان ابليس مى‏شود و نورانيت‏خود را باتندباد گناه، خاموش مى‏سازد،

اينجاست كه از «توبه‏»، كارهاى بسيارى مى‏آيد، كارهايى معجزه‏آسا!

شب‏ها و سحرهاى رمضان، يك «فرصت‏» است، فرصتى براى خالص‏شدن، خوب شدن، گذشته را جبران كردن، براى آينده پاك زيستن وخدايى بودن و سوارى به شيطان ندادن و مطيع شيطان نشدن را، برنامه‏ريزى كردن.

بى شك، اگر غفلت كنيم، گوهرى نفيس به نام «روح‏» و «خرد»، زيردست و پاى خشن «نفس اماره‏» تباه و خراب مى‏شود.

ما، يك «خود الهى‏» و «فطرت توحيدى‏» هم داريم.

نگذاريم زير لايه‏هاى ضخيم غفلت و غرور و پرده‏هاى تيره عصيان ولذت پرستى، نابود شود.

گناه، دل را سياه مى‏كند و آينده و آخرت را، تباه. وقتى راه توبه باز است‏و مى‏توان بر «پرونده گناه‏»، خطى از پوزش‏خواهى و استغفار كشيد، چراراضى شويم كه آن پرونده سياه، قطورتر شود و كار اصلاح، دشوارتر؟!

چه كسى را قول عمر جاويد و طولانى داده‏اند، كه «توبه‏» را براى آخرعمر نگهدارد؟

«چند گويى كه به پيرى رسم و توبه كنم؟» اگر قبل از پيرى، فرصت‏گذشت و نتوانستيم با توبه، «خود گمشده‏» را پيدا كنيم، چه؟

توبه، شستشوى جان و پاكسازى دل است و زيباترين تو به هم «توبه‏جوان‏» است!

وقتى هيچ روزنه اميدى به روى انسان باز نباشد، آغاز سقوط است.

انسان به اميد زنده است، هر چند «غرور» هم آفت است.

مسير تكامل را در زندگى بايد با دو بال «بيم‏» و «اميد» پيمود. كسى كه‏بخشى از فرصت‏ها را در تباهى سپرى كرده است، نبايد از رسيدن به‏چشمه روشنى و نقطه پاكى مايوس شود.

گنهكارانى كه گرفتار ياس از رحمت الهى مى‏شوند، در دام «گناه‏مضاعف‏» گرفتار شده‏اند.

وقتى خداى مهربان و رؤوف، خودش دعوت به «توبه‏» كرده و تائبان راوعده «آمرزش‏» داده است، ديگر چرا نوميدى؟

كسى به بن بست مى‏رسد كه «در توبه‏» به رويش باز نباشد. اميد به‏«بازيابى سعادت‏»، پاى انسان را به سوى خير و نيكى و خوب شدن و پاك‏زيستن مى‏كشاند.

هم بايد دست از خلاف كشيد، هم خلاف‏هاى گذشته را جبران كرد.هم نفى، هم اثبات، هم ترك، هم جبران و تدارك.

وقتى مى‏توانى با «صالحات‏»، بر زخم «سيئات‏» مرهم بگذارى و بايك تكان روحى، گرد و غبار غفلت را از چهره جان بزدايى و بارهاى‏سنگين گناه را بر زمين نهاده، سبك‏بال و سبك‏بار شوى و به «خانه تكانى‏دل‏» بپردازى، چرا اين همه تاخير و مسامحه و سهل‏انگارى؟!

دوست دارى كه بندها را از پايت‏بگشايى و سبك شوى،

مى‏خواهى براى پيمودن «راه خير»، نيرو بگيرى،

مى‏خواهى جان خويش را صيقل دهى تا آينه‏اى گردد روشن و شفاف،كه نور خدا در آن بتابد و بتوانى مسير و راه و هدف زندگى را روشن و بى غبارببينى. چه «خواستن‏» خجسته و مباركى! يقينا اگر بخواهى، مى‏توانى.مثل بسيارى از آنان كه با يك اراده و تصميم، خود را از باتلاق گناه نجات‏دادند و به سايه سار امن «عبوديت‏» قدم گذاشتند.

حالا كه مى‏توانى، چرا از اين توان استفاده نكنى؟

وقتى بارت سنگين‏تر شود، وقتى قدم‏ها در باتلاق، بيشتر فرو رود،وقتى چهره جان را غبار غفلت، بيشتر فرا بگيرد، شايد ديگر امكان نجات‏نباشد. شايد دير شود و آنگاه... چه حسرت‏ها و ندامت‏هاى جبران‏ناپذير!

در رفتارها و خصلت‏هاى «انسان‏»، زمينه فساد و صلاح و خير و شر، تامرزهاى توصيف‏ناپذير، وجود دارد.

خداوند، «راه فلاح‏» و «چاه فجور» را به او نمايانده است، (٢٧) و اين خوداوست كه بايد در اين ميان، از راه و چاه و از فلاح و فجور، يكى را برگزيند.

آرى... آدم، موجود عجيبى است! مرز سقوط و هبوطش، پايين‏تر ازحيوانات درنده است، و اوج عروج و كمالش، تا مرز فراتر از فرشتگان!

مى‏تواند با توبه، به فطرت الهى خويش رجوع كند و با عصيان، گوهروجودى خويش را بيالايد وزير خروارها لجن و گل و لاى تباهى دفن كند.

دعاى «عاقبت‏به خيرى‏»، دعايى بزرگ و عميق است. در انسان، هرتحولى امكان‏پذير است. از اين رو انسان در سايه انتخاب، از «هيچ‏» به‏«همه‏» مى‏رسد، يا از همه چيز به هيچ!

چه دلهاى سنگى كه يكباره چون موم، نرم مى‏شود،

چه ديده‏هاى خشك و جامدى كه چشمه‏سار خوف و خشيت مى‏گردد،

و چه «قلوب قاسيه‏»اى كه با حرارت «ذكر» و «شوق‏» نرم و گرم‏مى‏شود.

چنان نيست كه يك تبهكار، تا پايان در تباهى و آلودگى بماند و تغيير وتحولى نيابد، پس قدرت انتخاب و نيروى اراده چه مى‏شود؟

مگر پيامبران نيامده‏اند تا خوبان را خوب‏تر و بدان را خوب كنند وفطرت خداجوى انسان را بيدار سازند و «بندگان دنيا» و «بردگان هوس‏» راصاحبان خرد و سروران آخرت كنند و از بردگان، آزاده بسازند؟!

نه قلب تو، سخت‏تر از سنگ است،

نه «تذكر» و «تفكر» و حساب و انتخاب، بى‏تاثير است،

و نه راه سعادت، به روى خطاكار، بسته است!

امانت‏دارى از «انتخاب‏» كه وديعه الهى است و گزينش راه و عمل‏منطبق با «رضاى او»، افق‏هاى بازترى را پيش روى انسان مى‏گشايد و«بن بست‏»ها را مى‏شكند؟

حال كه چنين است، «تا كى و چند، اسارت در خويش؟».

## در انتهاى كوچه نوميدى

در انتهاى كوچه «نوميدى‏»، درى باز مى‏شود، به نام «توبه‏».

ورود به اين منطقه، تنها يك مجوز و برگ عبور مى‏خواهد، آن هم‏عبارت است از «تنبه‏» و «آگاهى‏».

گاهى كسانى چنان آلوده مى‏شوند كه از خود هم شرمگين مى‏شوند وعذاب وجدان آرامشان نمى‏گذارد و «نفس لوامه‏»، مدام تازيانه نكوهش وسرزنش بر روح آنان فرود مى‏آورد.

ولى... آيا هيچ راهى براى بازگشت نيست؟ چرا!

راستى، جز «آب تطهير»، چه چيزى مى‏تواند «آسياب توبه‏» را به‏حركت درآورد؟ پاكسازى دل از وسوسه‏هاى شيطانى، پاكسازى نيت ازهواى نفس و خودخواهى، پاكسازى زبان از آلودگى‏هاى گفتارى، تطهيرنگاه از آنچه نبايد و نشايد.

مگر مى‏توان با زبان آلوده، ذكر پاك «استغفار» گفت؟

مگر بر دل ناپاك و غيرمصفا، «كبوتر پشيمانى‏» گذر مى‏كند تا به ما بال‏زدن در هواى ملكوت را بياموزد؟

امام سجادعليه‌السلام به درگاه خداوند عرضه مى‏دارد:

«خدايا! اگر توبه، عبارت از پشيمانى است، من از پشيمان‏ترين‏پشيمانانم‏». (٢٨) .

گاهى بذر گناه، در زمين دل مى‏رويد و نهال معصيت، در مزرعه زندگى‏جان مى‏گيرد.اگر آن نهال را از ريشه برنياورى، پيوسته آزارت مى‏دهد وروزى به سيه‏روزى مى‏نشاند.

«تا ريشه به جاست، درد، درمان نشود.»

وقتى آتش پشيمانى بر دل افتاد و آن را سوزاند، نور ايمان قلب را چون‏آينه مى‏سازد، جلوه‏گاه جمال محبوب.

وقتى شعله محبت محبوب فروزان شد و سركشيد، در خانه دل جايى‏براى «اغيار» نمى‏ماند.

توبه صادقانه و نصوح يعنى همين: آفت‏زدايى كلى و ريشه كنى مايه‏فساد در دل، و طرد وسوسه‏هاى شيطانى، آنچنان كه اميد بازگشت نداشته‏باشد و اگر برگردد، جايى براى فرود نيابد.

چرا به فكر نگهبانى از قلعه دل نيستيم؟! بايد راه ورود شيطان را به دل‏بست و از گناهان، چه كوچك و چه بزرگ، پرهيز كرد.

كوچكى و بزرگى، «نسبى‏» است.

قدرت و ضعف نيز چنين است. به قول سعدى:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گربه در گرفتن موش، شير است  |  | ولى در مصاف پلنگ، موش است  |

انسان‏هاى كوچك و بزرگ نيز همين حالت را دارند. علم و كمال، ياگناه و خطا هم، در يك مقايسه، كوچك و بزرگ مى‏شود.

آيا چيزى به نام «گناه كوچك‏» وجود دارد؟ تا آن را با چه بسنجى!

«صغاير» و «كباير»، در مقايسه با هم، كوچك و بزرگند، ولى در برابرخدا كه مولا و رب و سر رشته‏دار و ولى نعمت ماست، هر گناهى بزرگ است‏و هر صغيره‏اى «كبيره‏» محسوب مى‏شود.

«ابن معتز» (متوفاى قرن ٣) در شعر زيبايى به مفهوم «تقوا» و ارتباط‏آن با پرهيز از آلودگى به گناه، چنين اشاره كرده است:

«همه گناهان را، چه كوچك چه بزرگ، واگذار،

كه اين، همان «تقوا»ست.

و از گناه بپرهيز، همچون كسى كه از خارستانى مى‏گذرد و از خارها حذرمى‏كند،

و... هيچ گناهى را كوچك مشمار،

چرا كه كوهها از ريگ‏ها و سنگ‏ريزه‏ها پديد آمده است‏». (٢٩) .

و اين، همان داستان پديد آمدن نهر از قطرات باران و پيدايش دريا ازبه هم پيوستن نهرهاست:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قطره قطره جمع گردد  |  | وآنگهى دريا شود  |

حال، آيا مى‏توان قطره را كوچك شمرد، اگر به دريا تبديل شود؟

و آيا مى‏توان «گناه‏» را كوچك به شمار آورد، اگر نتيجه‏اش عذاب وشقاوت باشد؟

هر چند خود گناه، كوچك و ناچيز باشد، ولى وقتى نسبت‏به فرمان‏خداى بزرگ، گستاخى و جرات نافرمانى پيش آيد، همان گناه صغير، كبيرمى‏شود.

گناهان صغيره، بزرگ‏هاى كوچك نمايند، و كوچك‏هاى بزرگند.

مبادا كوچكى گناه، مغرورمان كند و همين جرقه‏هاى بظاهر بى‏مقدار وناچيز، دوزخى شعله ور و دريايى از آتش برايمان فراهم آورد و راهها را به‏رويمان ببندد!

كسى هنر ترك «گناه كبيره‏» دارد، كه از گناهان ريز و ناچيز هم پرهيزكند. پرهيز از صغاير، ميدانى براى تمرين «ترك كباير» است.

«گناه‏»، يكى از چيزهايى است كه كم آن نيز بسيار است، مثل همان‏جرقه شعله‏افروز.

بن‏بست گناه را با «توبه‏» بگشاييم.

## بازگشت‏به فطرت

فراخوانى به «متن فطرت‏» و پرهيز «حاشيه گناه‏»، دعوتى آشناست.

كسانى كه در مسير زندگى، «بيراهه‏» مى‏روند، روزى به «بن‏بست‏»خواهند رسيد و سر شعورشان به سنگ ندامت‏خواهد خورد، ولى به چه‏قيمتى؟

وقتى به جاى «عروج‏»، در حال «هبوط‏» و «سقوط‏»اند،

وقتى به جاى «فلاح‏» و «صلاح‏»، در مسير «خسران‏» قدم بر مى‏دارند،

هر جا كه بفهمند و هر روز كه آگاه شوند و هر لحظه كه فطرت خدايى ووجدان زلالشان بيدار شود و برگردند، سود كرده‏اند و «جلوى ضرر را از هرجا كه بگيرند نفع است‏». اين همان توبه مقدس است.

توبه، دست‏يافتن به «خود آگاهى‏» انسانى است كه موجب رجعت‏به‏سوى «فطرت‏» است. توبه، سبب مى‏شود كه از خويشتن، نقبى به سوى‏خدا بزنى و درى به روى روشنايى جان بگشايى. اينجاست كه حكمت‏به‏سراغ تو مى‏آيد و دست تو را گرفته و نجات مى‏بخشد و به پاكى بازمى‏گرداند.

توبه، بازگشت از «عصيان‏» است‏به «طاعت‏»، از «اسيرى نفس‏» به‏«اميرى نفس‏»، از «فجور» به «تقوا»، از «غفلت‏» به «ذكر»، از «سيئات‏» به‏«حسنات‏»، از «خود محورى‏» به «خدا محورى‏»،

توبه وقتى تحقق مى‏پذيرد كه «چشم دل‏» باز شود و «زشتى گناه‏» وفرجام تلخ معصيت و هوسبازى را ببيند، بيدار شود، پشيمان گردد و به فكرجبران ضايعات گذشته بيفتد.

مى‏بينى كه توبه، تنها يك «لفظ‏» نيست، يك انقلاب درونى است،شوراندن شخصيت انسانى و فطرت الهى، عليه شخصيت پليد اجتماعى وهويت مسخ شده انسانى است،

از خود، «انسان جديد» ساختن است; با چهره‏اى روشن و درونى پاك.

اگر «اراده‏»، كه گوهر ارزش آفرين وجود آدمى است، در اين ميدان به‏كار نيايد، پس براى كجا و چه زمانى است؟

اين است كه خدا، توبه‏كنندگان را دوست مى‏دارد.

توبه يعنى استفاده بهينه، از نعمتى كه خدا در اختيارت نهاده است،بازگشت‏به فطرت و بازيابى لحظات مقدس در قلمرو كمال و خودسازى.

جهان، آينه الهى است. هستى، گفته‏ها و كرده‏هاى ما را ثبت مى‏كند.

خداوند نيز، به سخن، كار و نيت ما آگاه است و فرشتگانى هم كارهاى‏نيك و بد ما را مى‏نويسند. (٣٠) .

چنين نيست كه فراموش شدگانى بى‏حساب و كتاب باشيم!

حال كه چنين است، چرا خود، از خويش حساب نكشيم و پرونده‏صفات، حالات، اعمال و افكار خويش را نگشاييم و به بررسى ننشينيم؟!

عيب ديگران را ديدن، ولى عيب خود را نديدن، نشانه كور دلى است، نه‏بصيرت و تيز هوشى!

فرزانگان سالك، در شبانه روز، ساعتى هم به خود مى‏پردازند و از خودحساب مى‏كشند. اين همان «محاسبه‏» است كه از گامهاى اوليه‏خودسازى و سلوك به شمار مى‏رود.

آرى... مطالعه كارنامه هر روز! بازبينى فيلم عملكرد خويش، در ساعات‏آخر شب! اينكه امروز، از لحظه چشم گشودن از خواب، تا دوباره چشم‏بستن به روى زندگى، چه كردى؟ چه گفتى؟ كجا رفتى؟ با كه بودى؟ چگونه‏برخورد كردى؟ عملهاى مثبت و منفى تو چه بود؟ خنده‏ها و خشمها وكينه‏ورزى‏ها و محبتهايت از كجا و از چه سرچشمه مى‏گرفت؟!

براستى كه طبق حديث امام على‏عليه‌السلام: «تصفيه و پاكسازى عمل، ازعمل دشوارتر است!» (٣١) .

اينگونه «خودشناسى‏» است كه سودمندترين معارف و شناختهاست.

كسى كه از فضيحت و رسوايى زشتكاريهاى دنيا مى‏ترسد، از رسوايى‏آخرت بايد هراسانتر باشد، آنجا كه همه نهان ها آشكار مى‏شود!

كسى كه از خود حساب مى‏كشد، مى‏تواند بار خود را سبكتر كند و براى‏حضور در آن روز «محاكمه بزرگ‏»، با پرونده روشنتر قدم به عرصات‏بگذارد.

پاكدلان، قصور و ضعفهاى عبادى خويش را با «نوافل‏» جبران‏مى‏كنند و اهل «استغفار» و «توبه‏» اند.

اين پنجره گشوده به روى خطاكاران، غنيمت است; تا اين پنجره بازاست، بايد راهى از آن به سوى «افقهاى پاك‏» يافت.

نگذاريم كه موريانه غفلت، بناى ديندارى ما را از درون بپوساند وبفرسايد!

## نماز، تكيه‏گاه روح

خضوع در برابر «عظمت‏» در سرشت انسان نهفته است.

«نيايش‏» در پيشگاه معبود، براى بشر، فطرى است و لذت روحى وآرامش روانى در سايه نيايش و نجوا و دعاست.

اما... سر را پيش كسى بايد خم كرد كه عظمت راستين و قدرت بى‏كران‏داشته باشد. در مقابل كسى بايد به خاك افتاد و خاكسارى كرد كه سررشته‏دار نظام هستى است.

رمزى از اين افتادگى و خضوع، «نماز» است، فروتنى و نياز خواهى وسپاس، در برابر عظيم‏ترين سرچشمه قدرت و دانايى و حكمت و بينايى،يعنى «خدا».

آن يگانه معبود، تكيه‏گاه يگانه انسان است در ميدانهاى كارزار، و اميدمجاهدان است در صحنه‏هاى خونين «جهاد»، و الهام بخش مقاومت وصبر است در تندباد حوادث و هجوم مشكلات، و پناه درماندگان است درگرفتاريها، و مونس انسان است در تنهايى‏هاى زندگى و غربت روح!

به توصيه قرآن، بايد از «صبر» و «نماز»، استعانت جست: (وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ ). (٣٢) .

آنكه از نماز، بيگانه باشد، چگونه مى‏تواند با روحى استوار، در شدايد وخطرها از خود پايمردى و استوارى نشان دهد؟

آنچه پيش و بيش از «پا» مى‏ايستد، «دل‏» است!

اينكه در گرفتاريها و درماندگيها سراغ «دعا» مى‏رويم، نشانه كشش‏روحى ما به سوى قدرتى است كه در هستى، «تواناى مطلق‏» است و ازوراى علل و اسباب ظاهرى، مى‏تواند «گره گشايى‏» كند. و اينكه در مواقع‏اضطرار و نياز، دست‏به سوى خداى بى‏نياز بر مى‏آوريم و انتظار «اجابت‏»داريم، دليل فطرى بودن «دعا»ست.

آيه ( أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ  أَإِلَـٰهٌ مَّعَ اللَّـهِ  قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ )(٣٣) ، توسل به قدرت بى‏پايان خداست. «جواب خدا»بر «دعاى ما»، حتمى است، اگر خواستن و طلب، از عمق جان بر آيد نه ازنوك زبان!

بزرگى ما نيز، در سايه كوچكى ما در آستان آن «بزرگ بى‏همتا» ست.

آنان كه روح دعا و شوق نيايش ندارند، پوششى و غبارى بر فطرتشان‏قرار گرفته است. وگرنه، كدام نيازمندى است كه در برابر «بى‏نياز مطلق‏»،زبان به حمد و ثنا نگشايد و حل مشكلات و رفع نياز را از او نخواهد؟

آنچه روح نيايش و دعا را در انسان پديد مى‏آورد، اينهاست:

درك بى‏نيازى «خدا» و نياز «بنده‏»،

درك كمال خدا و نقص خويش،

شناخت عظمت پروردگار و حقارت مخلوق.

هر كه به اينها بى‏توجه باشد، «روحيه دعا» هم نخواهد يافت.

بدون نيايش هم، زندگى در گردونه تكرار و گرداب پوچى قرار مى‏گيرد.

«دعا»، انسان را با خدا مرتبط مى‏سازد، معرفت‏خدايى را مى‏افزايد،موجب آراستگى به اخلاق الهى مى‏شود، روح را با صفا و جان را لطيف‏مى‏كند، هواى نفس و غرور و تكبر را مى‏شكند، دل را با صحبت محبوب،مانوس مى‏كند، نيازهاى برتر را به انسان نيايشگر تلقين مى‏كند، ابليس رااز چرخيدن بر گرد انسان دور مى‏سازد.

ولى، همه و همه آنجاست كه «نيايش‏»، حرف دل انسان و برخاسته ازروح عبوديت و احساس بندگى و نياز در برابر «معبود» باشد و مضمون دعا،خواسته جان آدمى باشد، نه تكرار سرد واژه‏ها و جملاتى بر زبان.

در آستان بندگى، انسان «آرامش‏» مى‏يابد و در سايه سار عبادت و دعا،به «سكون نفس‏» و «اطمينان خاطر» مى‏رسد.

در طوفان اضطرابها، بايد بر «زورق دعا» نشست و بادبان «توسل‏» برافراشت.

تنها مست‏شراب نيست كه از خود و جهان «بى‏خود» مى‏شود،

«مست قدرت‏»، «مست ثروت‏» و سرمست رفاه و عيش و نوش نيزهمين حالت را دارد.

وقتى كه «مال‏»، چشم بصيرت را بست،

وقتى كه «قدرت‏»، گوش را از شنيدن حق محروم ساخت،

و... آنگاه كه «رفاه‏» و «بى‏دردى‏»، انسان را از آنچه در جامعه مى‏گذرد،غافل و بى‏خبر كرد، بسيارى از عوارض ديگر سراغ او مى‏آيد.

در اين‏صورت است كه آدمها «عوض‏» مى‏شوند، يا «آدم عوضى‏»مى‏شوند.

دلهاى سنگى و سينه‏هاى تهى از «آه‏» و «سوز»، رهاورد چنين‏زندگيهاى فاقد معنويت است. اينها، حتى در مسجد و معبد هم، بدون‏«دل‏» حاضر مى‏شوند. تنها جسمشان را مى‏آورند و دلشان «غايب‏» است.در نماز، تنها «تن‏» را حاضر ساختن و «جان‏» را واگذاشتن، آن نيست كه‏خداوند خواسته است.

وقتى در «نماز»، دل و فكرت، در انديشه كار و زندگى و خانه و اداره و...است، ديگر در «نماز»، «حضور» ندارى. خدا مى‏گويى، ولى خدا نمى‏جويى!

شگفت نيست‏سرمستان دنيا و باده غرور، از عبادت تنها اسكلتى دارندو از نماز و نياز، تنها حضور جسم، نه «حضور قلب‏»!

اگر گفته‏اند: در نماز رو به پنجره باز عكس و نقش و نگار، يا رو به سنگ‏قبر نماز نخوان - كه مكروه است - همه براى آن است كه هنگام نيايش ونياز و نماز، «حاضر» باشى. مگر مى‏توان در حال نماز، مقام و جايگاه خود رادانست و شناخت و نلرزيد و رنگ نباخت؟!

غفلت، معلول عدم معرفت است. كسى كه شناخت، دل مى‏دهد و ازنيايش و دعا لذت مى‏برد و هر لحظه شوقش براى گفتگو و خلوت با آن‏محبوب دلهاى عارفان بيشتر مى‏شود.

يا «معرفت‏» كم است، يا «ادعا» بى‏پايه است!

كاش چند مشت از «آب بيدارى‏» به صورت بزنيم، تا اين «خواب‏غفلت‏» از چشم و سر بگريزد، كاش!...

## زمان گمشده

مثل برخى سرزمينهاى كشف نشده، وقتها و زمانهاى اسرارآميز وكشف نشده‏اى هم وجود دارد، حد اقل براى بخشى از مردم.

بخشهايى از «زمان‏» هم گاهى ناشناخته مى‏ماند.

اوقات شب و روز را به چند قسمت تقسيم كرده‏اى و با كدام يك‏مانوس‏ترى؟ با شب يا روز؟ يا با لحظه‏اى كه نه غوغا و روشنايى اول شب رادارد، و نه جنب و جوش و سر و صداى روز را؟

وقت «صبح‏»، يكى از همين گونه زمانهاى ناشناخته است، لحظه‏اى‏است كه نه شب است، نه روز. (از سر زدن سپيده تا بر آمدن خورشيد).

اين لحظات پر رمز و راز، آرام، نسيم‏وار و عطرآگين، جان مى‏دهد براى‏«خلوت‏» و «تلاوت‏» و «سجود». مبادا كه در خواب باشى!...

ساعتى است رؤيايى. ساعتى از ساعتهاى بهشت و ساعات آخرت‏است، از ساعتهاى ملكوت است كه به رنگ فرشته است و به بوى عرفان،نامش «سحر»! كه مرغان حق نيز در آن، بانگ بيدارى سر مى‏دهند و ذكرخدا مى‏گويند.

براستى كه «خفتگان را خبر از زمزمه مرغ سحر» نيست!

در فصل رمضان، ساعتى از اين «زمان گمشده‏» را درك مى‏كنى و ازبستر و خواب، كناره مى‏گيرى و زبان به نيايش مى‏گشايى و دل به خدامى‏سپارى. ولى... چرا فقط در رمضان؟

سحرگاه هر روز در هر ماه، همين نشئه و نشاط را دارد. مى‏توانى‏امتحان كنى. رمضان تنها تمرينى است‏براى انس و عادت به سحرخيزى‏و تهجد.

شب براى خواب و استراحت،

روز هم براى كار و تلاش و درس. ولى «وقت‏سحر» را مبادا كه گم كنى!

اين «ساعت‏بهشتى‏»، مى‏تواند همه ساعات ديگرت را هم به رنگ وبوى ملكوت در آورد.

اگر اين زمان گم شده و فراموش شده را پيدا كنى؟ دولتى يافته‏اى‏جاودانه!

بزرگان به هر جا كه رسيده‏اند، از «سحر خيزى‏» رسيده‏اند. تهجد ونماز، نور چشم عارفان سالك بوده است و تنفس در هواى معنوى‏سپيده‏دم، به دلها حيات بخشيده است.

«نماز»، زمزمه‏اى است كه تو را به خدا دعوت مى‏كند.

دلت را آرامش مى‏بخشد و اضطرابها را فرو مى‏نشاند.

نماز، پاسخ به نداى ابراهيم و محمدصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است.

هماهنگى و همراهى و هم صدايى با همه كائنات است كه پيوسته بازبان فطرت و با زبان خاموش، تسبيح‏گوى خدايند.

«قبله‏» و «كعبه‏»، رمز وحدتها و يكپارچگى هاست.

«وضو» كه مى‏گيرى، همراه دست و رو، دل و جانت هم پاك مى‏شود.

رو به «قبله‏» كه مى‏ايستى، خانه توحيد و كعبه مقدس، تو را جذب‏مى‏كند و به عمق تاريخ موحدان مى‏برد و دوش به دوش پيامبران قرارمى‏گيرى.

نمازت، نشانه بندگى و فروتنى و اطاعت است.

«ركوع‏» تو، رمز خضوع در برابر آفريدگار است.

«سجود»، نزديكترين حالت‏يك عبد به درگاه خالق خويش است.

با «حمد»، خدا را بر نعمتهايش سپاس مى‏گويى،

با «تسبيح‏» خدا را از عيب و نقص، دور مى‏دانى.

با «صلوات‏»، بر رسول خدا محمد مصطفى‏صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تهنيت و درودمى‏گويى،

با «سلام‏» نماز، به همه صالحان و شايستگان و فرشتگان، سلام‏مى‏دهى.

نماز، سپاس يك بنده به درگاه آفريدگار خويش است.

نماز، ستون دين است و هر كه به نماز بى‏اعتنايى كند، دين او كامل‏نيست و «قبولى نماز»، معيار قبولى عبادتهاى ديگر است.

اهل نماز دلى با صفا و جانى پاك و روحى آرام دارند.. و با عبوديتى كه‏در پيشگاه خداوند دارند، سندى بر حق‏شناسى خويش ارائه مى‏دهند. چه‏خوش است پيوستن به اين جمع خدا خواه و پاك جان!

ما، زندگى و هستى خود را مديون خداييم.

غرق در نعمتهاى اوييم، اگر ديده «نعمت‏شناس‏» داشته باشيم!

نفسى كه مى‏كشيم، غذايى كه مى‏خوريم، عقل و ادراك و احساسى كه‏داريم، ايمان و انديشه‏اى كه ما را به تلاش وا مى‏دارد، اميدى كه به آينده‏داريم، تندرستى و قواى جسمى ما و بسيارى موهبتها و برخوردارى‏هاى‏ديگر، همه از عطاهاى خداست. عطاهايى كه شايسته‏اش نيستيم ونعمتهايى كه نه توفيق شكرش را داريم، نه توان سپاس را.

«نماز»، يكى از برنامه‏هاى «سپاس نعمت‏» است.

روزى پنج نوبت، ما را در آستان صاحب نعمت و عظمت مى‏نشاند، تاشيطان در اسير ساختن ما طمع نكند.

نماز، نردبان تعالى روح به ملكوت معنويت است.

فرد نماز خوان، بيمه شده الهى است و جامعه اهل نماز، از بسيارى‏فسادها و تبهكارى‏ها مصون است.

در جامعه خدايى، نبايد نماز در غربت‏باشد. آنكه در دنيا نماز را از غربت‏در آورد، در آخرت گرفتار غربت نخواهد شد.

هر كس در زندگى به چيزى دل مى‏بندد و اميدوار مى‏شود و تكيه‏مى‏كند. «خدا»، تكيه گاه و اميد يك مسلمان است و نماز، چيزى جز تكيه‏و اميد و خواهش و عرض نياز به آن «ذات بى‏نياز» نيست.

زندگى، بى «ياد خدا» تاريك است،

و انسان، بدون تكيه گاه، هراسان!

## شعبانيه

«دعا»، شستشوى دل در چشمه يقين است.

«نيايش‏»، عطرآگين ساختن جان، به بوى خوش «ياد» است.

نماز، هم «دعا» ست، هم «ذكر خدا» ست.

«شعبان‏» هم، ماه دعا و ذكر و ياد و توجه و عبادت و استغفار است.

هر شبانه روز پنج نوبت، چراغ دل قامت‏به نورى مى‏افرازد، تا فارغ ازحجابها، جلوه‏هاى آشكار يار را در وسعت آفرينش به تماشا برخيزد و سفرمعنويت و عرفان را، ره توشه‏اى بايسته فراهم آورد.

«مناجات شعبانيه‏»، سهمى از اين ره توشه دارد كه امامان بر خواندن‏آن استمرار داشته‏اند.

از روشنايى تا روشنايى، پنج نوبت‏بلور نازك دل در خود مى‏شكند تا درسايه عطوفت‏بى‏مرز محبوب، پيوند گيرد و آينه تجلى نور خدا شود.

خوان رحمت الهى در ماه شعبان گسترده‏تر است، و «مناجات‏»، وسيله‏حضور در كنار اين مائده معنوى است.

نمازگزاران و متهجدان و نيايشگران، در محرابى مى‏ايستند كه همه‏عارفان و سالكان و پيامبران و امامان، مقيم و معتكف آن بوده‏اند.

اهل دعا، پيمانه از بحر بيكران رحمت‏خدا مى‏كشند و مستان سرخوش باده‏هاى سحر گاهى و شبهاى پر ستاره و روشن از تهجد و سجودند.

آنكه به «نماز» مى‏ايستد و به «دعا» مى‏نشيند، بر سفره رزق روح‏نشسته است و روزى رحمت و استجابت در محراب عبوديت او نازل‏مى‏شود.

«مناجات شعبانيه‏»، درخواست «روشنايى دل‏» از خدايى است كه هم‏«نور» است، هم فروغ آفرين.

شعبانيه، گامى در زدودن «حجاب‏» از چهره «جان‏» است، تا جلوه‏ربوبى، در اين آينه بهتر انعكاس يابد و «نجوا» ى او در «ضميرهاى‏روشن‏» به گوش دل رسد.

در مناجات شعبانيه، با امامان معصوم هم نوا مى‏شويم تا همه ايام عمررا در سايه نيايش «مبارك‏» گردانيم.

«بركت‏»، خير و نيكى ماندگار و پايدار در يك چيز است.

«مبارك‏» بودن يك روز يا يك ماه يا يك مكان و ساعت و لحظه، به‏سرشارى آن از اينگونه نيكى‏هاى جاودانه است.

شعبان و رمضان از همين رو «مبارك‏» است.

آنان كه در اين ماه‏ها، دست نيكى به سوى ديگران دراز مى‏كنند و گام‏يارى به سوى منزل محرومان بر مى‏دارند و زبان خيرخواهى به نفع‏مستمندان مى‏گشايند، در همين دنيا بار سفر آخرت خويش را مى‏بندند وبراى آن «روز نياز»، ذخيره سازى مى‏كنند.

به قول صائب تبريزى:

اى رهروى كه خير به مردم رسانده‏اى آسوده رو، كه بار تو بر دوش مردم است

بارى، ايام ما با عبادت و عمل صالح ما «مبارك‏» مى‏شود و اگر به غفلت‏و سستى بگذرد، «بى‏بركت‏» خواهد شد.

شب‏زنده دارى‏هاى عابدان، اشكهاى شب بيداران، استغفارهاى‏متهجدان، «يا رب، يارب‏» سحر خيزان، نجواى خالصانه دعا خوانان، همه‏و همه جلوه هايى از «بركت‏» است كه در ساعات و لحظات اين ماه‏«مبارك‏» نهفته است.

كاش چراغ «ذكر» و شمع «ياد» در شبستان همه دلها روشن شود وظلمت گناه و غفلت، از زاويه همه قلوب، زدوده گردد.

كاش كاهش چشمگير خطاها و تخلفات و شكايتها و نزاعها كه در اين‏ماه‏ها جلوه‏گر است، تا ماههاى ديگر هم دامن بگستراند و همه ايام، در«طهارت‏» و «آرامش‏»، مانند شعبان و رمضان گردد.

زيانكار، كسى است كه رمضان بگذرد و او در «كوره روزه‏» نگذارد و پاك‏نشود.

خسران زده كسى است كه ماه مغفرت بر او بگذرد و غفران الهى شامل‏حالش نشود و حالش تحول نيابد.

مگر ما چه قدر فرصت «تجديد ديدار» با «فطرت‏» داريم؟

مگر در طول سال، چند «شب قدر» داريم؟

ماهى جان در درياى «ياد خدا» ست كه حيات مى‏يابد. و گرنه دلهاى‏جدا از خدا، مشتى گوشت است، سخت‏تر از سنگ!...

## رمضان، فرصت‏شكوفايى

اگر وجود خود را به زمينى تشبيه كنيم، تهذيب نفس و اخلاق، همچون‏زدودن علفهاى هرزه و شاخ و برگهاى آفت گرفته از مزرعه و باغ زندگى‏است.

آراستگى به كمالات معنوى نيز، مثل شكفتن غنچه و به برگ و بارنشستن آن است.

دريغ از غنچه‏اى كه نشكفته پرپر شود،

و... شاخه‏اى كه به بار ننشسته، بشكند!

گاهى موعظه و حكمت، بذر اين «مزرعه وجود» است،

گاهى تنبه و بيدارى، زمينه ساز شكفتن «گل كمال‏» است،

گاهى قرار گرفتن در مدار يك روح قوى و جاذبه عرفانى، انسان را بالامى‏كشد و از خاك به افلاك مى‏برد.

گاهى هم، مجلس و محفل با شور و حالى، فطرت را گرم و روشن وشكوفا مى‏سازد و انس با خدا را فراهم مى‏آورد.

«رمضان‏»، مجموعه‏اى از همه اين زمينه‏ها و عوامل و فرصتى براى‏شكفتن است.

هم بهار قرآن و موسم نيايش و راز و نياز است،

هم فصل حضور در ميعادگاههاى معنويت‏بار مساجد و نمازها ومجالس قرائت و دعا و حال و حضور و احياست،

هم موسم نشستن بر مائده تقوا و عفاف و بهره‏مندى از ضيافت‏خدا وقرآن است، (٣٤) .

هم ذخيره سازى عمل صالح و حسنات، و هم زدودن آثار سيئات و توبه‏از گناهان و پاكى از رذايل.

اگر تلاش در مسير «خودسازى‏»، تكليف مادام العمر هر يك از ماست،اين وظيفه در «ماه خدا» دو چندان مى‏شود و رها شدگان از دام ابليس ونجات يافتگان از چنگ عادات زشت و زندان «هواى نفس‏» نيز در اين‏موسم خدايى بيش از فرصتها و مناسبتهاى ديگرند.

«جوان‏»، در مناسبترين دوران عمر خويش است، تا جلوه‏هاى ملكوت‏را در زندگى نشان دهد و در پى ره يافتگان سلوك و نوشندگان از چشمه‏«توبه و تزكيه‏» رود.

و... «رمضان‏»، بهترين فرصت‏براى شكوفايى است.

«خودسازى‏» براى جوان، كه در فصل شكل‏گيرى شخصيت انسانى‏خويش است، يك «ارزش‏» است.

رمضان، الگويى براى جوانان است، تا در سايه آن به «چگونه بودن‏» و«چگونه زيستن‏» مورد نظر مكتب،است‏يابند.

الگو، هميشه شخص نيست، گاهى هم يك «برنامه‏» است.

روزه و رمضان، يك برنامه الگو براى جوانان است، كه هم «نظم دقيق‏»در زندگى را مى‏آموزد، هم «سحر خيزى‏» و نشاط سحرگاهى را تمرين‏مى‏دهد، هم سلامتى جسمى را تضمين مى‏كند، هم مشاركت در كارهاى‏خير و همراهى با سحر خيزان با صفا را دارد، هم توبه و دعا و نيايش و انس‏با قرآن و حضور در مجالس قرآن و دين‏شناسى و آموختن احكام را واردزندگى انسان مى‏كند.

در رمضان، بيش از اوقات ديگر، روزه‏دار در پى عمل «طبق وظيفه‏» ومراعات «صحت عمل‏» و «درستى عبادت‏» است.

رمضان يك الگو و سرمشق است، براى اينكه ثابت كند «مى‏شود».

آرى، مى‏شود بر نفس اماره غلبه كرد، مى‏توان حرص و آز و شهوت را مهار زد، مى‏شود به خاطر «خدا»، از خواسته‏هاى «خود»، چشم پوشيد،مى‏شود با تقويت اراده و تصميم جدى، حتى ساعتى پيش از اذان صبح‏بيدار شد و با شب و سحر و ستاره و افق و اذان و نماز اول وقت، انس گرفت.

رمضان تمرينى براى «مى‏توان‏» و دليلى براى اثبات «مى‏شود» است.

از امساك اين ماه و معنويت اين فصل، توشه و الگويى براى همه سال‏بگيريم و درسها را تكرار كنيم.

اينگونه، رمضان را به «الگوى معنوى‏» تبديل كنيم.

«رمضان‏»، بهار معنويت و عرفان و موسم بازگشت‏به سرشت پاك وفطرت خدايى و پر گشودن در فضاى نيايش و عبوديت و شكوفايى گل‏رحمت در بوستان جان است.

روزه، آزمون سراسرى «اخلاص‏» بندگان است. (٣٥) .

آنان كه طول سال، در اسارت «شكم‏» و «شهوت‏»اند و همواره اسير«نفس‏» و گرفتار «ماديات‏» اند، در اين فصل از دام نفسانيات رها مى‏شوندو از كمند «تعلقات‏» آزاد مى‏گردند.

مى‏گوييد نه؟ سرى به منزلگاه دلتان در صبح و شام رمضان بزنيد.مى‏بينيد كه پاكيزه‏تر از روزهاى ديگر و منزه‏تر از حالات ديگر است.

روزه، رهاننده انسان از «خود» و رساننده او به «خدا»ست.

اين را دعاهاى «افتتاح‏» و «سحر» و «ابو حمزه‏» مى‏گويد، و سحرهاى‏پر بركت و سرشار از نور و افطارهاى آميخته به معنويت و جلسات دعا وقرائت قرآن و زمزمه و نيايش و شبهاى احياء و «ليلة القدر».

كيست كه بر سفره مولا بنشيند و گرسنه برخيزد؟! مگر نه اينكه اين ماه‏«ضيافة الله‏» با مغفرتهاى الهى و نفحات رحمانى گره خورده است؟

حتى آنان كه «اطعام‏» مى‏كنند و اهل «احسان‏» اند، به نوا مى‏رسند ونوايشان همان دست‏يافتن به رتبه والاى «قبول‏» است.

رمضان، ضيافت نور و «مائده تقوا» و دعوتى است‏به باز يافتن «خودگمشده‏».

دريغ، اگر از اين مهمانى، تهيدست‏بر گرديم!

دمسازى با فرشتگان رحمت از يك سو، همنوايى با بينوايان و مساكين‏از سوى ديگر و يادآورى عطش و گرسنگى روز رستاخيز از ديگر سو، به‏رمضان و روزه، مايه «ذكر» مى‏بخشد و در سايه اين «ياد»، روزه دار ازغفلت مى‏رهد.

گاهى وارد كردن يك «شوك‏»، انسان را تكان مى‏دهد و حس و حركتى‏جديد، پديد مى‏آورد.

وقتى روزه مى‏گيرى، «گرسنگى‏» را لمس و حس مى‏كنى.

نه آن گرسنگى كه هر روز، وقت ظهر و شام، به تو دست مى‏دهد و چندلحظه بعد، سر سفره يا كنار ميز غذا مى‏نشينى و خود را سير مى‏كنى،

بلكه چشيدن ساعتهاى مديد گرسنگى و اينكه مجبورى تحمل كنى ونمى‏توانى خواسته دل و اشتهاى درونت را فورى پاسخ دهى.

محروم نيستى، ولى محروميت مى‏كشى.

اما كسانى هم هستند كه مدام در محروميت اند و از غذايى چرب و گرم،بى‏نصيب! آيا در روزهاى رمضان، به ياد رنج پيوسته آنان مى‏افتى؟ يا آنكه‏هنگام سحر، آن قدر ذخيره سازى مى‏كنى كه تا غروب، گرسنه نشوى وسطرى از رنجنامه «بينوايان‏» را نخوانى؟!

سوره «هل اتى‏» در باره ايثار خاندانى نازل شد كه روزه بودند، اماهنگام افطار، غذاى خود را به مسكين و يتيم و اسير دادند و با «آب‏» افطاركردند و اين فداكارى، سه روز تكرار شد، تا سوره انسان «هل اتى على‏الانسان...» نازل شد.

اگر روزه‏ات نتواند «حس همدردى‏» تو را بيدار كند و تو را به ياد فقرايى‏بيندازد كه سفره‏شان خالى و جيبشان تهى است، پس چه امساك و صوم ورمضانى؟...

آيا شده است كه روزى جمعى را براى «افطار» سر سفره‏ات بنشانى كه‏بينوا و تهيدست‏اند، نه فقط آنان كه وضعشان خوب است و اگر به خانه توهم نيايند، افطار خانه خودشان رو به راه است؟

يك چشم بگردان، ميان فاميل، دوستان، همسايگان، همنوعان، آياچنين كسانى را مى‏شناسى كه دعوت كنى و سر سفره كرم و بزرگوارى‏خودت بنشانى و از سير كردن شكم‏هاى گرسنه، لذت ببرى؟

براى اهل دل، «غذا دادن‏» بيش از «غذا خوردن‏» لذت بخش است.

بارى... «رمضان‏» تمام مى‏شود و به آخر مى‏رسد.

به همين راحتى و سرعت و شتاب!

گرچه فكر مى‏كنيم چه قدر طول مى‏كشد، ولى دقت كه بكنيم،مى‏بينيم خيلى زود مى‏گذرد.

رمضان و سپرى شدن، يك نمونه است.

عمرها، جوانى‏ها، فرصت‏ها، قدرت‏ها و نشاطها نيز به همين سرعت‏مى‏گذرد. يك نگاه كافى است كه «شتاب عمر» را نشانمان دهد.

جوان با ايمان، در روزهاى آخر، مى‏انديشد كه محصول من از اين‏گرسنگى و تشنگى چه بود و چه به دست آوردم و چه تغييرى كردم؟

اين سؤال، در مورد مجموعه عمر و زندگى هم قابل طرح است.

ما با روزگار، در حال «داد و ستد» يم. او از ما «عمر» و «جوانى‏» مى‏گيرد.ما از آن چه گرفته‏ايم و مى‏گيريم؟ آيا حساب سود و زيانمان را كرده‏ايم؟

«غرق آوازيم و بلبل رفته است...».

ما هم، غرق جوانى هستيم و غافليم كه عمر، چه پر شتاب مى‏گذرد.لحظه‏ها، پرشتاب‏تر از ابرهاى گذرا، از آسمان عمرمان كوچ مى‏كنند. پايان‏خط كجاست؟ به انتهاى فرصت چند روز، يا چند سال مانده است؟ نمى‏دانيم; ولى حتمى است.

رمضان، برنامه‏اى براى «خودسازى‏» و «تحول‏» است. آيا خود راساختيم و متحول شديم؟

مكتب هم، يك «رمضان مادام العمر»براى ماست. بناى شخصيت‏معنوى و انسانى ما در سايه مكتب و آموزش‏هاى «وحى‏» شكل مى‏گيرد.

در كجاى زمان ايستاده‏ايم؟ كيستيم و به كجا مى‏رويم؟

## خط رابطه

چه موهبتى بالاتر از اينكه «كلام خدا» در اختيار توست؟

خداوند، با تو هم صحبت مى‏كند، براى تو هم «پيام‏» مى‏فرستد، تو هم‏اگر بخواهى، مى‏توانى همچون حضرت موسى، «كليم خدا» شوى.چگونه؟... با خواندن «نماز» و «قرآن‏».

وقتى با طهارت جسم و جان، با نورانيت وضو و با «نيت قرب‏»، به نمازمى‏ايستى، و آنگاه كه با دهانى پاك، دلى روشن، ضميرى خداجوى و قلبى‏خاشع، به «تلاوت‏» مى‏پردازى، در هر دو حال، كليم خدا شده‏اى.

آنجا تو با «او» سخن مى‏گويى، اينجا، او با «تو» سخن مى‏گويد.

وقتى به نماز قامت مى‏بندى، چنين تصور كن كه در پيشگاه و محضرآن رب جليل و خداى هستى آفرين ايستاده‏اى و نيازت را با آن بى‏نياز درميان مى‏گذارى.

وقتى به تلاوت مشغولى، چنان تصور كن كه جبرئيل امين، از سوى‏خدا، اين كلمات را هم اينك بر تو نازل مى‏كند و تو شنونده سروش آسمانى‏و وحى خدايى هستى.

آهنگ دلنشين، بر زيبايى قرائت مى‏افزايد، (٣٦) اما هرگز مباد، كه شيوه‏تلاوت و اسلوب قرائت، تو را از معنى و توجه به پيامهاى آيات، باز دارد.

بكوش تا «الفاظ‏»، حجاب «معانى‏» نشود، و «كيفيت‏»، فداى «كميت‏»نگردد.

«قرآن‏»، گنجينه معارف خدايى است و «قرائت‏»، كليد گشايش اين‏گنج است. مگر مى‏شود كسى گنجينه‏اى را بگشايد ولى ننگرد كه در آن‏چيست و به چه كارى مى‏آيد؟

«نماز»، وسيله ارتباط با خالق است. مگر زيبنده است كه كسى نمازبخواند، اما رشته ارتباط با معبود، همچنان گسسته بماند؟

وقتى مى‏توان دل را در «چشمه ياد» شستشو داد، چرا ماندن در تيرگى‏غفلت؟!

وقتى مى‏توان با «تلاوت‏» و «عبادت‏»، با خدا انس گرفت، چرا دورى ومهجورى؟!

او، خواستار «وصل‏» است، ما چرا «قطع‏» كنيم؟...

نشاط «روح‏»، جسم را هم با نشاط مى‏سازد.

تاثير حالات روحى و درونى بر حالات جسم و ظاهر، بسيار جدى است.اثر ظاهر بر باطن نيز در جاى خود محل تامل است.

شادابى و طراوت جوانان، بخشى هم به روحيه، قوا، غرايز و نيروهاى‏نهفته در جوان باز مى‏گردد. اگر جوانى افسرده دل و گرفته خاطر شد، توان وتحرك ظاهرى و اجتماعى خويش را از دست مى‏دهد.

آنان كه سحرخيز و متهجدند و «خواب‏» را بر ديده خود راه نمى‏دهند و«بى حالى‏» را از خود طرد مى‏كنند، از نيروى روحى ايمان و محبت‏به‏محبوب و معبود برخوردارند.

اين «عشق برتر»، خواب و تنبلى را فرارى مى‏دهد.

انس با «ياد محبوب‏»، ميزان تحمل و ظرفيت انسان را نسبت‏به‏بى‏خوابى و بيدار ماندن و نيايش شب و استغفار سحر و بهره‏گيرى ازلحظات ملكوتى «سحر»، مى‏افزايد. عشق به خدا، لحظات خلوت نيمه‏شب و صبحدم را، براى «شب زنده دارى‏»، دوست داشتنى و لذت بخش‏مى‏سازد.

( الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَانِتِينَ وَالْمُنفِقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ )» (٣٧) ، ويژگى بندگان عارف و عاشق است كه از«فيض سحر» بهره‏مندند.

يكى از راههاى كسب اين توفيق، «زود خوابيدن‏»، براى «زودبرخاستن‏» است. آنان كه تا دير وقت و تا ساعتى از نيمه شب گذشته،همچنان در شب‏نشينى و گردش و گفتگو و تماشاى فيلم و مسابقات‏ورزشى به سر مى‏برند، روشن است كه توفيق «سحرخيزى‏» ندارند.

جسم نيز استراحت و آسايش مى‏طلبد، تا بتواند بار روح را بكشد.

نبايد «مديون جسم‏» بود. اين بدهكارى به بدن، سبب مى‏شود نتوانيم‏از اين مركب، براى «سفر شبانه‏» و «اسراء معنوى‏» استفاده كنيم.

خوشا نسيم لطيف و نوازشگر و بيدارگر صبحدم!

و دريغا از محروميت از اين نعمت روح‏بخش و شادابى آفرين.

نگوييد «نمى‏شود!»،

اگر بخواهيد، خيلى از اين «نمى‏شود» ها «مى‏شود».

## مشق و سرمشق

از نشانه‏هاى غناى هر مكتب، معرفى «الگو» براى پيروان خويش‏است.

«اسوه جويى‏» هم، نشان بالندگى فكر و اهداف يك انسان است.

نتيجه آنكه: هر كه در پى الگو و اسوه است، «كمال جو» ست.

هر آيينى هم براى پيروان خود سرمشق معرفى كند، «كامل‏» است.

خوشحاليم كه مكتب ما با صداى بلند و رسا، از سپيده دم طلوع‏خورشيد دين تا به امروز و هميشه، اعلام كرده است كه «اهل بيت‏»، اسوه‏كمال جويان و حق‏طلبان اند.

«على‏» و «فاطمه‏»، از اين خورشيدهاى فروزان در «منظومه اهل‏بيت‏»اند كه قرنهاست تاريخ را به زير بال پرفروغ خويش كشيده‏اند و الهام‏بخش اهل دل‏اند.

آن كه مى‏خواهد «عبوديت‏»، بر زندگانى‏اش سايه عفاف و پاكى‏نگهبان باشد،

آنكه مى‏خواهد در مكتب فضايل، نمونه و سرمشق ديگران باشد،

آنكه مى‏خواهد در خانه، در جامعه، با فرزندان، با همسر، با پدر و مادر،نسبت‏به دين خدا، نسبت‏به وضعيت مردم، نسبت‏به سرنوشت جامعه ونظام سياسى، آنگونه باشد كه خدا مى‏خواهد و دين مى‏پسندد، به «فاطمه‏»و «على‏» بنگرد، و به زهد و علم و ساده‏زيستى و نيايش شب و تربيت فرزندو دفاع از ولايت و جهاد در راه حق، تا مرز شهادت، كه جلوه‏هايى گونه گون‏از شخصيت آن «بانوى نور» است.

«على‏» و «زهرا» را بايد به نسل امروز و فردا شناساند.

آنكه «فاطمه‏» را بشناسد، دچار «فقر هويت‏» و «كمبود الگو» نخواهدشد و آنكه «على شناس‏» شود، اسوه‏اى خداپسند را شناخته است.

آنكه «زهراى اطهر» را الگوى خود قرار دهد، امواج فرهنگ هاى بيگانه وبى‏ريشه، او را به اين سو و آن سو نخواهد برد.

فاطمه، الگويى براى همه و هميشه است.

از نگاه در اين «آينه عفاف‏» غفلت نكنيم و از روى اين سرمشق، مشق‏بنويسيم.

على‏عليه‌السلام، سرمشق ديگرى براى پويندگان راه خداست، الگويى در همه‏حال براى هر نيكى و پاكى، اسوه‏اى كامل و جامع براى سلوك ناب، كه‏قطب نماى عرفان است.

راه معنويت، پرفراز و نشيب، پر خوف و خطر و پر از وسوسه‏هاى‏شيطانى است. «جهاد با نفس‏» مى‏طلبد و غلبه بر خواهشهاى دل وتمناهاى نفس سيرى‏ناپذير!

«سحر»، جلوه‏گاه نور و حضور است و همدم مردان خدا.

آنكه خواب را در ديده مى‏شكند و بستر نرم و گرم را به عشق ركوع وسجود و به شوق نماز و نياز ترك مى‏كند، گامى در مسير تزكيه برداشته‏است.

بى حالى در دعا يك بيمارى است. اگر به فكر درمان ضعفهاى روحى وجبران كاستيهاى معنوى هستيم، دارالشفايى بهتر از «معبد نياز» و«عبادت و نماز» نيست.

كجايند نيايشگران شبهاى رازگويى با محبوب و نجوا با برترين كريم؟

مقتداى احياگران شبهاى قدر، امام على‏عليه‌السلام است، آن چشمه روشن‏حقيقت! معجون «اشك‏» و «آهن‏»، پيشتاز جبهه جهاد و عرفان، اقيانوس‏كران ناپيداى عظمت و نيكى.

آنكه نگاهش روشنتر از سپيده بود، كلامش جوشانتر از چشمه، علمش،ژرف‏تر از اقيانوس، استقامتش عظيم‏تر از كوه، مهرش پناه درماندگان وقهرش در هم كوبنده ستمگران و منافقان و... در همان حال، قلبى خاشع وچشمى اشكبار و زبانى ذاكر و تنى لرزان از خشيت و خوف خدا داشت.

شبهاى كوفه، شاهد نجواهاى شبانه و عاشقانه مولا بود. و على‏عليه‌السلام،عبد هميشه معتكف در آستان عبوديت و محراب عبادت!

آنان كه مى‏خواهند «معمار جان خويش‏» باشند، در هندسه وجود از اميرمؤمنان بايد نقشه و الگو بگيرند.

اگر راه سلوك، دشوار است و نيازمند «راهنما»، على‏عليه‌السلام همان راهنماى‏خبير و راه رفته بصيرى است كه سالكان را به «مقصد» مى‏رساند.

اگر پاى رفتن داشته باشيم و عزم رسيدن!

## پير جوانان و جوان پيران

الگويابى، نياز هميشگى ما در پيمودن «راه معنى‏» است. امام عزيز،يكى از اين الگوهاست.

امام امت‏قدس سره معمار مدينه انقلاب بود.

و... پيش از آن، معمار مدينه دل و كشور جان خويش.

از ويژگى‏هايش، رهايى از تعلقات و دل نبستن به ناپايدارها و دست‏يافتن به گوهر «هب لى كمال الانقطاع‏» (٣٨) بود، كه او را از اسارت اين‏خاكدان رها ساخته بود.

با ما هم كه بود، دل و جان در گرو آخرت داشت.

سرانجام، جان افلاكى‏اش از جسم خاكى به جوار حق پر گشود و ما را به‏ماتم نشاند و داغ غمش بر دلها نشست و سوز هجرانش به آتشمان كشيد.

شخصيت جامعش الگوى «چگونه بودن‏» بود.

نماز عشق و نافله شب را به حماسه روز و عطر جهاد مى‏آميخت و دركام فرزندان بسيجى‏اش مى‏ريخت.

شگفت مردى بود، آن پيرمرد برنا دل، آن پير جوانان و جوان پيران!

نوحى بود كه موجها را مى‏شكست و امت را نجات مى‏بخشيد.

ايوبى بود صبرآموز، ابراهيمى بود بت‏شكن، عيسايى بود جان بخش،حسينى بود شهادت‏آموز!...

در سايه كرامتش، دين حق جان گرفت و اسلام عزيز درخشيد و عزت‏مسلمان جان گرفت. علمدار اسلام ناب بود و زبان رساى قرآن و عزت‏شيعى و فرهنگ علوى.

اگر امروز، عده‏اى آن سوى «خندق ولايت‏» به توطئه مشغولند، براى‏انتقام از ضربتى است كه از «تيغ حيدرى‏» اين فرزند على‏عليه‌السلام خورده‏اند.

ما همچنان در سوگ قافله‏سالار رهايى، سيه پوشيم و در غم آن يوسف‏به سفر رفته چشم انتظار «فرج شيعه‏» به افق آينده مى‏نگريم.

امت، هنوز هم داغدار كوچ شبانه اوست، هنوز هم سر بر ديوار غم‏مى‏نهد و چو شمع، آرام آرام مى‏سوزد. دلها هنوز هم محشرى پرغوغا ازكلام عطرآگين اوست.

امت هنوز هم وفادار «ولايت‏» و عهد بسته با «مولا» ست.

ياد آن حاضر عصر غيبت و آن بار يافته به حضور، آن سراسر نور، آن‏زمينه ساز ظهور، هرگز از لوح دلها محو نخواهد شد. نامش، چراغ راه ما ويادش نيرو بخش امت است.

ما، ميراث‏دار نهضتى عظيم هستيم كه يادگار آن عزيز جاودانه است.بار سنگين حفظ انقلاب و پاسدارى از خون شهيدان بر دوش ما سنگينى‏مى‏كند. وارثان خط انبيا و شهدا را، چه رسالتى بزرگتر از «مرزبانى ارزشهاى‏الهى‏» است؟

چه كسانى، تكليف سپردن اين پرچم مقدس و نظام الهى را به صاحب‏اصلى‏اش بر دوش دارند؟

غم، همدم بى كسى است، اما نه كنون محتاج به بررسى است، اما نه كنون

آن روز كه انقلاب، تعطيل شود هنگام مرخصى است، اما نه كنون

اگر «خالصان‏»، ميدان را خالى بگذارند، «رياكاران‏» صحنه گردان‏مى‏شوند.

اگر متعهدان درد آشنا از صحنه حضور «غايب‏» باشند، فرصت طلبان‏بيمار دل، خود را بر خواست مردم و سرنوشت دين و انقلاب، تحميل‏مى‏كنند.

وقتى «خوديها» كنار روند، «بيگانه‏ها» ميدان‏دار مى‏شوند و حق رامنزوى مى‏سازند. «قلب‏» ما نيز چنين است كه اگر از فضايل تهى شود،رذايل جاى آن را مى‏گيرد و اگر عقل را «حاكم وجود» نسازيم، نفس وهوس، فرماندار دل و جان ما مى‏گردد.

در صحنه اجتماع نيز همين گونه است.

كسى كه در برابر «گناه‏» بى‏تفاوت باشد، «عارف‏» نيست.

آنكه نسبت‏به وضعيت جامعه احساس مسؤوليت نكند، بويى از ديانت‏نبرده است، هر چند دائم در ركوع و سجود باشد!

عرفان ناب اسلامى، در متن جامعه است، نه در حاشيه و انزوا.

جوانانى كه شوق وصال و عشق سلوك دارند و خود را از تبار رسول الله‏مى‏دانند و از سلسله «آل على‏» و پرورده «مكتب عاشورا» مى‏شناسند،هرگز به «مرگ تدريجى ارزشها» رضا نمى‏دهند و سكوت نمى‏كنند.

تكليف «امر به معروف و نهى از منكر» به عهده كيست؟

مگر سيدالشهداعليه‌السلام آن عارف انقلابى و زاهد حماسه‏ساز و انقلابى‏سالك، قيام خود را عمل به اين «فريضه‏» معرفى نكرد؟

حيات بخشيدن به اين فريضه، هم سازندگى اجتماعى است، هم‏«خودسازى‏» و «سلوك انقلابى‏».

امام امت‏قدس سره، پيرى نشسته بر تارك زمان بود كه به جوانان عصرخويش، الگوى مبارزه و مشق عرفان داد و راه دفاع از اسلام را آموخت وسهمى عظيم در احياى معارف دين داشت.

راستى... احياى اين واجب و عمل به آن، وظيفه كيست؟

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پي نوشت ها :

١) نهج البلاغه، صبحى صالح، حكمت ٤١٢.

٢) آن نيست‏شجاعت كه گلو چاك كنى.

مردانگى آنجاست كه دل پاك كنى وقتى كه به باشگاه تقوا رفتى اى كاش حريف نفس را خاك كنى

(نويسنده)

٣) حشر، آيه ١٩.

٤) ليس لابدانكم ثمن الا الجنة الا فلا تبيعوها الا بها. (تحف العقول).

٥) العمل الخالص الذى لا تريد انح يحمدك عليه احد الا الله عز و جل(محجة‏البيضاء، ج ٨، ص ١٢٨).

٦) حافظ.

٧) نهج البلاغه، صبحى صالح، حكمت ٢٣٤.

٨) تصفية العمل اشد من العمل (امام على‏عليه‌السلام).

٩) انظر ان لا يراك الله حيث نهاك و لا يفقدك حيث امرك (العلم و الحكمة فى‏الكتاب و السنه، رى شهرى، ص ٩٩).

١٠) من ورع عن محارم الله فهو من اورع الناس (وسائل الشيعه، ج ١١، ص ١٩٥).

١١) يونس، آيه ٧٢.

١٢) لا تجعلوا علمكم جهلا و يقينكم شكا، اذا علمتم فاعملوا و اذا تيقنتم‏فاقدموا (نهج‏البلاغه، صبحى صالح، حكمت ٢٧٤).

١٣) و اما الباطنة فالعقول (كافى، ج ١، ص ١٦).

١٤) انا عرضنا الامانة على السموات... (احزاب، آيه ٧٢).

١٥) آل عمران، آيه ١١٤.

١٦) لا تكن ممن... ان عرضت له شهوة اسلف المعصية و سوف التوبة(نهج‏البلاغه، فيض الاسلام، حكمت ١٤٢).

١٧) هر آنچه ديده بيند، دل كند ياد (بابا طاهر).

١٨) نهج البلاغه، فيض الاسلام، حكمت ٤١٢.

١٩) امام صادق‏عليه‌السلام: اياكم و النظر، فانه سهم من سهام ابليس (وسائل‏الشيعه، ج‏١٤،ص ٦٠).

٢٠) طيران مرغ ديدى؟ تو ز پاى بند شهوت به در آى، تا ببينى طيران آدميت.

٢١) غررالحكم.

٢٢) ما محو تجلى الهيم آسوده ز حب مال و جاهيم همواره به مسند قناعت در كشور فقر، پادشاهيم.

٢٣) بقره، آيه ١٨٣.

٢٤) امام على‏عليه‌السلام: من ملك شهوته كان تقيا (غرر الحكم).

٢٥) و قلوبهم معلقة بمحبتك (مفاتيح‏الجنان، مناجات المحبين، ص ١٢٥).

٢٦) اى سرو پاى بسته، به آزادگى مناز آزاده من، كه از همه عالم بريده‏ام.

٢٧) فالهمها فجورها و تقواها (شمس، آيه ٨٨).

٢٨) الهى! ان كان الندم على الذنب توبة فانى و عزتك من النادمين...(مناجات‏التائبين، مفاتيح الجنان، ص ١١٨) .

٢٩) خلى الذنوب صغيرها و كبيرها فهو التقى.

و احذر كماش فوق ارض الشوك، يحذر ما يرى.

لا تحقرن صغيرة، ان الجبال من الحصى.

٣٠) و ان عليكم لحافظين، كراما كاتبين. (انفطار، آيه‏١١).

٣١) تصفية العمل اشد من العمل (الحياة، ج‏١ ص‏٢٧٨).

٣٢) بقره، آيه‏٤٥.

٣٣) نمل، آيه‏٦٢.

٣٤) دعيتم فيه الى ضيافة الله (پيامبر اكرم‏ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم).

٣٥) و الصيام ابتلاء لاخلاص الخلق (نهج البلاغه، فيض الاسلام، حكمت‏٢٤٤).

٣٦) پيامبر اكرم: «حسنوا القرآن باصواتكم فان الصوت الحسن يزيد القرآن‏حسنا» (وسائل‏الشيعه، ج ٤، ص ٨٥٩) .

٣٧) آل عمران، آيه‏١٧.

٣٨) تعبيرى عرفانى در «مناجات شعبانيه‏».

#  فصل چهارم : سلوک اجتماعي

اغلب موضوعات اين بخش، مسايل‏مرتبط با ديگران و نحوه برخورداخلاقى شايسته با مردم است.مسير تربيت نفس و رسيدن به‏كمال، از ميان مردم مى‏گذرد. اينهارا نيز بخشى از سير و سلوك‏معنوى به شمار آوريم و درتصحيح رفتار اجتماعى و شيوه‏معاشرت خود بكوشيم.

## آيين همرهى

آنجا كه رفتن و پيمودن يك «راه‏»، نيازمند «همراه‏» است، بايد اين‏همراه را شناخت، تا بهتر ما را به «مقصد» برساند.

زندگى، يك راه است، دوستانمان هم، همراهان.

اما، بايد ديد كه تا مقصد، همراهند، يا رفيق نيمه راهند؟

آيا بازوى پرتوان مايند، در عمل و صحنه‏هاى زندگى؟

يا دست دشمنان‏اند، خنجر به دست و در انتظار فرصت؟

دور و برى‏هايتان را خوب نگاه كنيد، نه با ديد رفاقت و دوستى (كه‏چشم واقع بين را كور مى‏كند) بلكه به ديده ارزيابى و در ميزان و ترازوى‏دقت‏نظر.

نمى‏توان «اثرپذيرى‏» انسان را از معاشران و هم صحبتان انكار كرد.حشر و نشر با صالحان و نيكان، سازنده است، نشست و برخاست‏بافاسدان شرور و انسان‏هاى فرومايه و حقير، ويرانگر است و تباهى آفرين.

لوح دل صاف است و صفحه ضمير، روشن و تصويرپذير.

نشستن‏ها و حرف زدن‏هاى پوچ و بى‏محتوا و غيبت و شوخى‏هاى‏نامناسب، گرچه خواسته «دل‏» است، اما دشمن «عقل‏» است. كنترل زبان‏از بيهوده‏گويى و گوش از بيهوده‏شنوى، گرچه دشوار است، اما نوعى جهاد ومبارزه است. بى‏جهت نيست كه حضرت رسول‏ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ، مبارزه با نفس را«جهاد اكبر» ناميد و پيروزى در اين ميدان را «پهلوانى‏» دانست!

«نفس‏»، بعد لجنى و هوس‏ها را تقويت مى‏كند و گوش سپردن به‏فرمان خرد، حركت در سربالايى و پيمودن قله‏هاست، سخت، اماافتخارآفرين!

انتخاب دوست‏شايسته و همدم پاك، گامى در جلوگيرى از هرزگى‏ها وبيهودگى‏هاست.

كسى كه به «سعادت‏» خويش دل بسته است، دل به دوستان هرجايى‏نمى‏بندد و مى‏كوشد تا همراه خيرخواه را از رفيق نيمه راه و بدخواه بازشناسد.

آيا «دوست‏» و «دوست نما» را مى‏شناسى؟

به «داود طائى‏» گفتند : چرا از مردم كناره گرفته، گوشه عزلت‏برگزيده‏اى؟

گفت : چه كنم با جماعتى كه گناهانم را از من پنهان و پوشيده مى‏دارند!

شگفتا!... كسى اگر عيوب خويش را از ديگران بشنود خرسند مى‏شود،ديگرى رنجيده. يكى به استقبال نقادان مى‏رود و انتقاد را به عنوان يك‏هديه مى‏پذيرد، ديگرى از آن گريزان است و ناراحت مى‏شود.

اگر كسى ما را متوجه عقربى گزنده يا سگى هار كند، يا آلودگى لباس وچهره مان را به ما بگويد، از او سپاسگزار مى‏شويم و ممنون. ولى چرا اگرضعف‏هاى اخلاقى يا خطاهاى اجتماعى‏مان را بگويند، مى‏رنجيم؟

مگر اين نيز، مايه بى‏آبرويى نيست؟ كه هست!

مگر برطرف ساختن آن، ما را به كمال و جمال نمى‏رساند؟ كه‏مى‏رساند! پس اين رنجيدگى از چيست؟

بگذاريم ديگران ميدان و مجالى يابند تا ما را به خودمان بهتربشناسانند. ما نيازمند اين‏گونه معرفت و «خودشناسى‏» هستيم.

عاقلانه آن است كه انسان عيب خويش را از ديگرى بشنود و آن رابرطرف سازد. آن ديگرى چه دوست‏باشد، چه دشمن! دشمن، چون به‏چشم عداوت مى‏نگرد، عيب‏ها را هم بهتر مى‏بيند. ولى دوست، گاهى‏دوستانه مى‏گذرد و ناديده مى‏گيرد، يا به پاس حرمت دوستى، از گفتن‏عيوب ما پرهيز مى‏كند.

شما از كدام دوست‏بيشتر خوشتان مى‏آيد؟ آنكه عيبتان را از شمامى‏پوشاند؟ يا آنكه صادقانه و از روى حسن نيت‏به شما مى‏گويد؟

كدام يك به «آينه‏» شبيه‏تر است و ما تا چه حد به آينه عشق‏مى‏ورزيم؟ و تا چه حد، آينه عيب نما را مى‏شكنيم؟

هر چه كه در ديگران «بد» است، اگر در ما هم باشد، بد است.

درس بزرگى لقمان به ما داده كه گفته است : ادب را از بى‏ادبان آموخته،هر چه كه از كارشان ناپسند يافته، خود از آن پرهيز كرده است!...

آينه باشيم و آينه‏ها را دوست‏بداريم و با آينه‏ها دوست‏شويم.

گاهى «خود»، تبديل به يك «بت‏» مى‏شود. نتيجه آن، بروزخصلت‏هايى همچون : خودخواهى، خودپرستى، خودبينى، خودپسندى،خودرايى، خودمحورى و خودستايى است.

اگر «نفس‏» ، كنترل و مراقبت نشود، سر از اين طغيان و عصيان درمى‏آورد. آنگاه نمى‏توان حريفش شد و مهارش كرد و به راهش آورد.

اين كه انسان فقط و فقط خودش را قبول داشته باشد و به فكر و نظر وتشخيص ديگران هيچ ارزشى قائل نباشد (خود رايى و خود محورى)، يااينكه خود را از هر عيب و خطا مصون بداند و هر انتقادى را هر چنددلسوزانه و دوستانه، حمل بر غرض ورزى ديگران كند (خودپسندى وخودبينى)، اينها نشانه‏هايى از همان «بت‏» شدن نفس است، كه آدمى را ازپذيرش هر پند و موعظه و نقد و ارشاد، محروم مى‏سازد و چنين كسى خودرا بى‏نياز از هر راهنمايى و تذكر مى‏شناسد.

«مشورت‏»، يكى از راه‏هاى شكستن اين بت است.

«پندپذيرى‏» و «قبول نقد»، گام ديگرى در اين بت‏شكنى است.

احترام به ديگران و دورى از تكبر، همدردى با مردم در گرفتارى‏ها، تن‏دادن به كارهاى جمعى و همكارى، احتمال اشتباه در فكر و عمل خوددادن، پرهيز از جزم‏انديشى و مطلق‏سازى نسبت‏به خود، گفتن‏«نمى‏دانم‏» آنجا كه چيزى را نمى‏دانيم، خود را داناى همه چيز و كارشناس‏همه مسائل ندانستن و... اينها هم راهها يا نشانه‏هاى نجات از«خودپرستى‏» است.

شنيدن انتقاد از ديگران، اگر چه تلخ و سنگين است، ولى اگر بجا باشدو شنونده به كارگيرد و خويش را اصلاح كند، هم شيرين است، هم عملى‏است‏شجاعانه. (١) .

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آينه‏ چون عيب تو بنمود راست  |  | خود شكن آيينه شكستن خطاست  |

و... اين «خودشكنى‏»، كمتر از «بت‏شكنى‏» نيست!

## ميوه درخت دانش

درخت را از ميوه‏اش مى‏شناسند.

درخت‏هاى بى ميوه هم، دست كم سايه‏اى دارد و اگر هم خشك شودهيزمى است ‏براى سوزاندن و گرم شدن.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| درخت تو گر بار دانش بگيرد  |  | به زير آورى چرخ نيلوفرى را  |

علم، پوستى دارد و مغزى. پوسته‏اش، همين فورمول‏ها، قانون‏ها واصطلاحات است. مغزش، «تواضع‏»، «ادب‏»، «بندگى‏» و...«معرفت‏»!

كدام عاقل فرزانه حاضر است عمر را صرف گردآورى بادام بى‏مغز وگردوى پوك كند؟

آن علمى كه «نور» به حساب آمده و با مشيت الهى در دل‏هاى مستعدجاى مى‏گيرد، مجموعه اين دانستنى‏ها و اصطلاحات نيست. روشنايى‏دل و صفاى باطن و معرفت و بصيرت، جلوه‏اى از آن «نورانيت‏» علم است.علم‏هايى هم هست كه «كدورت خاطر» و «قساوت قلب‏» و «تكبر» و«غرور» مى‏آورد.

درختى كه پربارتر باشد، شاخه‏هايش سر به زيرتر است. اين، همان‏فروتنى است كه از «بار دانش‏» سرچشمه مى‏گيرد و اگر جز اين باشد، جهل‏و غرور است، اما با نماى فريبنده علم و عقل!

ميان يادگيرى مشتى «اصطلاحات‏» در هر دانش و فنى، و رسيدن به‏«آدميت‏» و «كمال انسانى‏»، فاصله بسيار است.

كم نيستند «دانشمندان نادان‏»!

اگر علم، «معرفت‏» نياورد، درخت دانش خشكيده و بى‏ثمر است.

چه سود، اگر آنكه در مسير «دانش‏» قرار دارد، حق علم و معلم و تعليم‏را نشناسد؟

جوانان كه در اين راهند، به آموختن اين فنون شايسته‏ترند، تا «زينت‏دانش‏» را به «گوهر ادب‏» بيارايند.

كرامت انسان به «علم‏» است، اما... دانشى كه در درون دانشور هم‏روشنايى پديد آورد و «چراغ راه‏» شود و «نيروى رفتن‏»!

هر چيزى آفتى دارد. يكى از آفات علم هم «غرور» است.

آفت زدگان بوستان دانش قابل ترحم‏اند.

يكى بر مركب غرور ثروت و قدرت سوار مى‏شود، ديگرى بر مركب‏شهرت و رياست، يكى هم سوار بر مركب دانش مى‏شود و مى‏تازد و گرد وغبار راه مى‏اندازد و به ديگران بى‏اعتنايى مى‏كند و خود را «برترين‏»مى‏شمارد و از هر نقد و انتقاد و تذكرى بر مى‏آشوبد و خويشتن را مصون ازخطا و ايمن از اشتباه مى‏پندارد.

اين، آن علمى نيست كه در دل «خشيت‏» بيافريند و دانشور را به خدانزديكتر سازد.

تعليم دين ما اين است كه : تواضع و نرمش داشته باشيد، هم نسبت‏به‏كسى كه از او چيز آموخته‏ايد، هم نسبت‏به كسى كه به او دانش مى‏آموزيد.يعنى فروتنى هم در برابر «استاد»، هم «شاگرد». (٢) .

اگر جز اين باشد، نه شاگرد، توفيق فيض آموختن بيشتر مى‏يابد، نه‏استاد در قلب شاگردانش جاى مى‏گيرد.

رعايت «حق استاد»، نخستين نشانه «ادب علم آموزى‏» است، وبرخوردارى از تواضع و خاكسارى و گم نكردن خويش، نشانه ديگرى ازلياقت «معلمى‏» است.

تا مى‏توان مغز داشت، چرا پوكى و پوچى؟

## سخن و سكوت

«زبان‏»، يا كليد بهشت است، يا دوزخ!

شگفتا از كارسازى مهم اين قطعه گوشت در دهان!

چه بسيار «حق‏»هايى كه ناحق مى‏شود، با يك «شهادت دروغ‏». و چه‏«ناحق‏»هايى لباس حق مى‏پوشد، با يك اعتراف نابجا.

بازى با آبروى ديگران خطرناك است. چه حيثيت‏هايى كه با يك‏غيبت و تهمت‏بر باد مى‏رود و ديگر بازگشتى نيست و آبروى ريخته برخاك، جمع شدنى نيست.

چه دوستيهايى كه با يك كلمه به دشمنى و جدايى مبدل مى‏شود،

چه «كلمه‏»هايى كه رمز ناسپاسى و كفران است و موجب «سلب‏نعمت‏» مى‏گردد و نقمت و عذاب مى‏آورد. (٣) .

آنان كه بر گفته‏هاى نا بجاى خويش پشيمان مى‏شوند، بسيارند; ولى‏چه سود؟ تير رها شده از كمان بازگشتنى نيست و «حرف‏» همان تير است‏و «دهان‏» همان كمان. چرا ايمان انسان با يك كلمه نسنجيده و يك‏نسبت ناروا بسوزد و خاكستر شود و بر باد برود؟

«عاقل‏»، مى‏انديشد و سخن مى‏گويد، «بى‏خرد» مى‏گويد و آنگاه به‏تامل مى‏نشيند. (٤) .

به قول «بزرگمهر» حكيم :

«انديشه كردن كه «چه بگويم؟»، به از پشيمانى خوردن كه «چراگفتم؟».

اين زبان كوچك، اگر به رضاى خدا بچرخد، «نعمت‏بزرگ‏» است و اگربه ناحق حركت كند، «وسيله نقمت‏» است.

زبان بى‏گناه است. ماييم كه آن را به گناه وا مى‏داريم.

اينكه گفته‏اند : «كلام‏» اگر نقره باشد، «سكوت‏» طلاست، براى كسى‏است كه نتواند مالك زبان و اختياردار گفتار خويش باشد. براى چنين‏كسى، همان بهتر كه دم فرو بندد و خموشى گزيند، تا زبان سرخ، سرسبزش را به باد ندهد.

به همان اندازه كه گفتار نيكو، ارشاد، نصيحت، حقگويى، مطلوب وپسنديده است، حرفهاى بيهوده و گفتار بى‏محتوا و سخنان نسنجيده ولغويات و لهويات، منفور و نكوهيده است.

البته گاهى هم سكوت، «خيانت‏» است و سخن، «وظيفه‏». ولى... كجا؟موقع‏شناسى بسيار مهم است. مهمتر از اصل گفتار، آن است كه «كجا چه‏بگوييم؟».

هم گفتن سخن شايسته و دفاع از مظلوم و دفع يك تهمت، «عبادت‏»است، هم سكوت از بيهوده‏گويى و پرهيز از كلام بى‏ريشه و قول بى‏تحقق.

بسيارى پشيمان مى‏شوند كه چرا گفتند؟ ولى ندامت‏بر «سخن‏ناگفته‏» كمتر است. چرا مهارى بر گفته‏ها نزنيم؟

«سخن‏»، چون تيرى است از كمان پرتاب مى‏شود.

«عمل‏»، چون گلوله‏اى است كه از سلاح رها مى‏گردد و... بى‏شك، به‏جايى برخورد خواهد كرد. كنترل «گفتار» و «كردار»، گامى است مهم درخودسازى و سلوك. «اول انديشه، وانگهى گفتار...»

تا سخنى نگفته‏اى، گفتار در اختيار توست. اما همين كه تير از كمان‏جست و سخن از دهان رست، نتايج و پيامدهايش از اختيار تو بيرون‏است. (٥) .

چاره، لحظه‏اى درنگ پيش از گفتار است. تامل در اينكه چه‏مى‏خواهى بگويى و چرا؟ انگيزه‏ات چيست و پيامد سخن كدام است وتاثير مثبت و منفى آن چگونه است؟ نفس آدمى، ميل به سركشى و طغيان‏دارد. اگر بتوانى با قدرت اراده و اختيارت، مهارى بر سركشى آن بزنى وزبان را در اختيار خود داشته باشى، از بسيارى «عواقب سوء» و«پشيمانيهاى بى‏ثمر» نجات خواهى يافت، وگرنه همچون مركبى چموش‏بر زمينت‏خواهد زد!

«مهار نفس‏»، گاهى به پيشگيرى قبلى است، گاهى به كنترل بعدى.

گاهى بايد درد ايجاد شده را درمان كرد، گاهى هم بايد از ايجاد بيمارى‏پيشگيرى نمود.

آيا شده است كه خود را بر غفلتها و حرفهاى بى‏حساب و برخوردهاى‏نسنجيده ملامت كنى و حسرت بخورى؟ خود اين، مرحله‏اى از «بيدارى‏وجدان‏» است، مى‏توانى تقويتش كنى، تا آنجا كه آينده را پيشاپيش بنگردو نتيجه هر سخن را بسنجد و پيش از رخ دادن صحنه حسرت بار، از وقوع‏آن جلوگيرى كند.

چگونه توان در آينه «كنون‏»، تصوير «آينده‏» را ديد و اگر زشت است، ازآن پيشگيرى كرد؟

«نفس مهار شده‏»، آينه جان را شفاف‏تر مى‏سازد. و «نفس رها»،همين روز را هم تيره مى‏سازد.

كيست كه از وراى گرد و غبار نفسانيات، بتواند سيماى «عقلانيت‏» راببيند؟

چه زشت است، بردگى نفس، و... چه نيكوست، رهايى از سلطه ابليس ووسوسه‏هايش!...

## شعله عمل‏سوز

كوچك شمردن گناه، يكى از گناهان بزرگ است.

زبان، يكى از اعضايى است كه بيشترين گناه را مرتكب مى‏شود وكمترين بار گناه را حاضر است‏بر عهده بگيرد. شايد هم از اين رو كه‏«براده‏هاى سخن‏» و «تركشهاى گفتار» را جزو اعمال به شمار نمى‏آورد، تااز عواقب آن پرهيز و پروا كند.

گاهى با چشم مى‏توان حرف زد، حرف نوازشگر يا دشنام‏آميز.

گاهى با حركت دست مى‏توان سخن گفت،

گاهى اشاره چشم و ابرو، گوياتر از خيلى حرفهاست.

پس «غيبت‏» را نمى‏توان در بدگويى زبانى و تحقير كلامى پشت‏سرديگرى خلاصه كرد. گاهى همين اشارات و حركات و چشمك‏ها و اداها وتقليد صداها و رفتارها نيز، همان تاثير «غيبت كلامى‏» را دارد.

مگر مى‏توان به بهانه «طنز»، مؤمنى را غيبت كرد، يا به اسم برنامه‏شاد، با «آبرو» و «حيثيت‏» كسى يا كسانى بازى كرد؟ فلسفه تحريم غيبت،از يك سو حفظ شخصيت‏يك مؤمن است، از سوى ديگر نگهدارى‏خويشتن از رذيله خودخواهى و خودپسندى و عجب. هر كارى كه موجب‏هتك حرمت و استهزاى يك فرد آبرومند و شريف شود، يا به انسان‏احساس «خود برتر بينى‏» بدهد، ناپسند است.

مجالس و محافل، وقتى به غيبت آراسته شود، يعنى به گناه آلوده شده‏است. و چه اشتباه است كه «آلايش‏» را با «آرايش‏» عوضى بگيريم! و چه‏زشت است و خطرناك، كه انسان با «رضاى مخلوق‏»، موجب «خشم‏خالق‏» گردد و براى «پسند مردم‏»، به «معصيت‏خدا» روى آورد.

آنكه غيبت مى‏كند، يا به نيت‏ستايش از خويش است، يا ريشه درحسد دارد، يا از غرور و تكبر سرچشمه مى‏گيرد، يا براى جلب توجه اين وآن است، يا براى فرو نشاندن خشم است، يا بدگمانى عامل آن است، ياهمرنگى با جماعت،يا پذيرفتن بى تحقيق يك حرف و خبر... يا هم صرفايك شوخى و مزاح است و خوش بودن و خنداندن.

ولى... آنچه در اين ميان بر باد مى‏رود، «آبرو»ست. و آنچه بر جاى‏مى‏ماند، و بال گناه بر دوش و در نامه اعمال «غيبت كننده‏» است، كه جز باقلم «رضايت طرف‏»، از كارنامه عمل حك و اصلاح نمى‏شود.

اگر كسى كاستيهاى خويش را در نظر آورد، به افشاى عيوب ديگران‏نمى‏پردازد.

در بعضى غيبت، بصورت يك «عادت‏» در مى‏آيد.

ترك اعتياد به غيبت، مشكل است، ولى «غير ممكن‏» نيست.

دريغا كه با آتش زبان و شعله غيبت، خرمن طاعات و صالحات خويش‏را سوزانده، خاكستر كنيم، دريغ!

گناهان برخاسته از زبان بسيار است و هر گناهى گوشه‏اى از دل را سياه‏و صفحه‏اى از «نامه اعمال‏» را تباه مى‏سازد.

بيچاره كسى كه حريف زبان خويش نباشد.

آنگاه هر روز يك فرزند نا مشروع به او تحويل مى‏دهد كه نتيجه بذرافشانى ابليس در سرزمين دل است. گناهانى همچون : دروغ، تهمت،سخن چينى، فحش، جدل، خود ستايى، باطل سرايى، تحريف حقيقت،كتمان حق، افشاى راز، مردم آزارى، تحقير و استهزا، تند خويى وپرخاشگرى، قسم دروغ، شهادت ناحق، وعده‏هاى كذب و... همه زاده‏زبانهاى لجام گسيخته و بى‏مهار است.

همه اين گناهان هم، به ذائقه نفس، خوش است و مطلوب نفس‏حيوانى ماست. ولى... بستن دهان به هنگام طغيان نفس، نقشه‏هاى‏ابليس را نقش بر آب مى‏كند. به قول صائب تبريزى :

نيست درمان، مردم كج‏بحث را جز خامشى ماهى لب بسته، خون در دل كند قلاب را

البته كه لال بودن و سخن نگفتن هنر نيست!

هنر آن است كه زبان آزاد داشته باشى، اما بر گفتارت حاكم و مسلط باشى و هر سخنى را كه بر ذهن و زبانت آمد، نگويى.

تا چه حد، زبان در اختيار توست؟ و تا چه حد تو در اسارت زبانى؟

پرگويان حراف، بيشتر اشتباه مى‏كنند و عافيت هم در «كم گويى وگزيده‏گويى‏» است. به قول خواجه نصير طوسى :

«از حكيمى پرسيدند :

چرا استماع تو، از نطق، زياده است؟

گفت : زيرا مرا دو گوش داده‏اند و يك زبان، يعنى دو چندان كه مى‏گويى،مى‏شنو». (٦) .

نابخردان، نسنجيده مى‏گويند و حرفشان خلق آزار است و بى‏مايه و چه‏نيكو سخنى است كلام سقراط :

«اگر خاموش باشى تا ديگران به سخنت آرند، بهتر كه سخن گويى وخاموشت كنند!» (٧) .

اين جهان، جهان محاسبه است، آن جهان بيشتر! و خداوند، دقيقترين‏حسابگر است. آيا مى‏پنداريد حساب تنها نسبت‏به اعمال است؟

«حرفها» هم جز و «عملها»ست.

پس حساب شده‏تر زبان بگشاييم، كه پاسخگويى بر اين همه سخن‏بسيار دشوار است!

## نقادى خويشتن

كيست كه بى‏عيب باشد؟ و كيست كه خود را بى‏عيب بداند؟

آيا شگفت نيست؟... چشمى كه در ديگران صدها عيب مى‏بيند، عيوب‏خويش را يا نمى‏بيند، يا نمى‏خواهد ببيند. اين «حب نفس‏» است كه چنين‏كوردلى براى آدمى پديد مى‏آورد.

كلامحبت چنين است و علاقه‏مندى به هر چيز، انسان را «كر» و «كور»مى‏كند تا ضعفها و عيوب آن را نبيند و نشنود.

حضرت رسول‏صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود : «خوشا آنكه پرداختن به عيوبش، او را ازعيوب ديگران باز دارد».

با نگاه و ديده‏اى كه به نقادى و ارزيابى ديگران و حرفها خصلتها وعملكردشان مى‏پردازى، به خويش هم بنگر. اگر آنچه را در ديگران،ناپسند و زشت مى‏شمارى، در خودت نبود، خدا را شاكر باش. و الا اگر همان‏عيب و نقص را خود داشتى...

راستى، داستان طعنه زدن سير به پياز را در شعر «پروين اعتصامى‏»خوانده‏اى؟ (٨) .

عادت كرده‏ايم كه عيب خود را نبينيم، يا براى آن محملى پيدا كنيم.اين گريز از واقعيت است. شجاع كسى است كه با صراحت آينه، صادقانه‏برخورد كند و خود را فريب ندهد و سر وجدان خويش كلاه نگذارد!

بزرگان، دشمنى را كه عيب تو را بگويد، بهتر از دوستى دانسته‏اند كه آن‏را پنهان سازد. (٩) چرا اين كار را خودمان نكنيم؟

تشكيل يك جلسه جدى و محرمانه براى «انتقاد از خويش‏» چه عيبى‏دارد؟ انسان عيب‏دار اگر به چاره بينديشد و بيمار به فكر درمان بيفتد، بهتراز پرده‏پوشى بر عيوب و كتمان درد است.

بد، بد است، چه از ما و چه از ديگران.

و... عيب هم، زشت است، چه در ما و چه در ديگران.

هم چشم گشودن به روى «عيب خويش‏» فضيلت است،

هم چشم بستن به روى «عيب ديگران‏».

به فرموده حضرت رسول‏صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم : انسان آن قدر عيب دارد كه پرداختن به‏آنها او را مشغول به خود سازد و به عيبجويى ديگران نپردازد! اما دشوارى‏كار در اينجاست كه انسان عيب خود را هنر مى‏بيند و توجيه‏گر ضعفها وكاستيهاى خويش است.

راستى... چه بايد كرد؟

نشست و برخاست‏با خبرگان عيب شناس و بصير كه حساس و دقيقند،مى‏تواند آينه‏اى باشد كه كاستيهاى ما را به ما بنمايد. اگر اهل دقت‏باشيم،گاهى اشاره‏ها، كنايه‏ها، نگاه‏ها و برخوردهاى اهل نظر و محاسبه، حامل‏«پيام‏» است و مى‏تواند «خط‏» بدهد.

چه عيب دارد كه از دوستانمان بخواهيم عيوب ما را به ما تذكر دهند؟

نه از روى كين، بلكه با انگيزه تذكر و خيرخواهى،

نه به قصد ويران كردن، بلكه با هدف ساختن،

نه پيش ديگران و به قصد رسواسازى، بلكه خصوصى، در گوشى،برادرانه، دلسوزانه و اصلاح گرانه!

نه به عنوان ضربه، بلكه به صورت «هديه‏». آنگونه كه امام صادق‏عليه‌السلام‏مى‏پسنديد و توصيه مى‏فرمود.

اينجاست كه «جهادى عظيم‏» لازم است و گذشتى فداكارانه از دوسوى : يكى آنكه تذكر مى‏دهد، ديگرى آنكه تذكر مى‏شنود.

جز انسانهاى با شهامت، كسى حاضر نمى‏شود كه خويشتن را درمعرض نگاههاى نقاد و كنجكاو قرار دهد و نتيجه را هم، هر چه بودبپذيرد! و جز انسانهاى ارزشى، كسى حاضر نمى‏شود كه به قصه خدمت‏به‏دوست، بدون مجامله و كتمان و مداهنه، خطاهاى دوست صميمى‏اش رابگويد.

راستى كه يافتن چنين دوستانى دشوار است، و «تداوم دوستى‏» با اين اوصاف، دشوارتر!

## دشمن كيست؟

«دشمن‏شناسى‏»، يكى از ضرورى‏ترين شناخت‏هاست، ولى دشمنى‏كردن با دشمن و دشمن دانستن او و هوشيارى در مقابل دشمنى‏هايش ازآن ضرورى‏تر است.

دشمن، تنها آن نيست كه به خاك ميهن ما تجاوز كند، يا نقشه قتل ونابودى ما را بكشد، يا اموال ما را بدزدد.

آنكه «گوهر يقين‏» را مى‏ربايد و به جاى آن «ترديد» و «شك‏»تحويلمان مى‏دهد، دشمن ماست.

آنكه «احساس مسؤوليت‏» را از ما مى‏گيرد و در عوض، «بى‏خيالى‏»تزريق مى‏كند، دشمن است.

آنكه «توكل‏» ما را غارت مى‏كند و بذر «بى‏اعتمادى‏» به وعده‏هاى خداو پيغمبر را در مزرعه جانمان مى‏پاشد، دشمنى ديگر است.

دشمن، دشمن است. دوست پنداشتن دشمن و ناتوان و ناچيز شمردن‏آن، غفلت‏آور است و موجب خنجر خوردن از پشت مى‏شود.

از دشمن صريح و روياروى كمتر ضرر مى‏بينيم، تا دشمن پنهان و دور رو. (١٠) .

آنكه آشكارا خود را دشمن معرفى مى‏كند، كم خطرتر از دشمنى است‏كه شعار دوستى مى‏دهد و دشمنى خود را پوشيده مى‏دارد و نقاب دوستى وخيرخواهى به چهره مى‏زند. (١١) .

هم شناخت دشمن ضرورى است، هم آشنايى با شگردها و شيوه‏هاى‏دشمنى‏اش.

در حديث است از قول اميرالمؤمنين‏عليه‌السلام كه فرمود :

«بزرگترين دشمن، دشمنى است كه مكر و كيد خويش را بيشتر پنهان‏سازد». (١٢) .

و آيا با «تسويلات‏» نفس و «وسوسه‏ها»ى آن آشناييد؟

با دشمن نفس، صلح كردن ننگ است چون در همه حال، با خرد در جنگ است

هر چند سخن ز آشتى مى‏گويد خصمى است كه آتش بس او نيرنگ است

ساده‏لوح كسى است كه به تمنيات بى‏پايان و سيرى‏ناپذير و نامحدود«نفس‏» و خواسته‏هاى «دل‏»، سخاوتمندانه «آرى‏» بگويد!

«نفس اماره‏»، يك دشمن داخلى و خانگى است، از آن غافل نشويم!

نفس، گاهى انسان را از بالاترين مرتبه بر زمين مى‏زند و نعمت را به‏نقمت و عامل «عروج‏» را به وسيله «سقوط‏» تبديل مى‏كند و مقام وشهرت را دامى براى صيد انسان مى‏سازد.

دست‏يافتن، به «مقام‏»، هميشه موجب خوشحالى نيست.

گاهى كسانى كه «بالا» مى‏روند، شديدتر زمين مى‏خورند و آسيب‏مى‏بينند.

آنكه نتواند «خود» را در پيچ و خم جاذبه‏ها، لغزشگاه‏ها، هوس‏ها ووسوسه‏ها حفظ كند و خود را نساخته باشد، هر چه «بالاتر» رود، سقوطش‏هلاكت‏بارتر و شكننده‏تر است.

حضرت امام‏قدس سره فرمود :

«خدا نكند قبل از آنكه انسان خودش را بسازد، دنيا به او روى آورد.»

و چه سخن شگفت و هشدار دهنده و سازنده‏اى!

گاهى براى بعضى‏ها، كنار بودن از صحنه مقامها، مسؤوليتها و رياستهامفيدتر و خوش‏عاقبت‏تر است، زيرا اگر مطرح و مشهور شوند، ظرفيت‏«شهرت‏» و «مقام‏» را ندارند و «خود» را گم مى‏كنند، بخصوص اگر ره‏صدساله را يكشبه طى كرده باشند و عنوان و نام و آوازه‏اى را كه ديگران به‏طور طبيعى از رهگذر يك عمر تلاش و رنج و فداكارى به دست مى‏آورند،اينان در «جوانى‏» و آغاز راه و بدون طى آن مراحل كسب كرده باشند. به‏نوعى «دولت مستعجل‏» و ميوه زودرس و شكفتن نابهنگام!

سعدى گويد : «هر چه زود بر آيد، دير نپايد.»

اين اشاره، به همان سرنگونى فواره است و فرودى كه در پى هر فرازاست و سقوط و هبوطى كه پس‏از «عروج بيجا» و «صعود بى هنگام‏» ديده‏مى‏شود.

اين كه نام و عنوان انسان بر سر زبانها بيفتد، براى حاشيه‏نشينان وناظران، وسوسه‏انگيز است و براى ناموران، جاده‏اى لغزنده و سكويى بر لب‏يك پرتگاه...

چه اصرارى به مطرح بودن و مشهور شدن؟ آفات و خطرات آن رانمى‏بينيد؟

گمنامى نعمتى است كه تنها گرفتاران «شهرت‏» و دردسرها و عوارض‏«معروف شدن‏» به ارزش آن واقفند.

بيچاره آنان كه شب و روز در تلاشند تا مشهور شوند.

## يك جرعه حكمت

آن‏گونه كه يك باغبان، بوستانهاى سرسبز و گلهاى شاداب تربيت‏مى‏كند،

و آن‏گونه كه يك كشاورز نمونه، مزرعه خود را به بهترين صورت‏مطلوب در مى‏آورد،

و آن‏سان كه يك اسب‏سوار، اسب خودش را به حركتهاى مناسب و بجاو انعطاف پذيرى در مواقع مختلف و لازم، عادت مى‏دهد،

انسان هم بايد به عنوان باغبان دل و جان، به «تربيت‏خويش‏»بپردازد.

آنچه در فرهنگ دينى ما به نام «تاديب نفس‏» مطرح است، همين‏ادب كردن و تربيت‏خويشتن است.

مگر هميشه بايد به ديگران تذكر داد؟ خودمان كه محتاج‏تريم.

مگر هميشه بايد به كار و رفتار اين و آن دقت كرد و خوب و بد راشناخت و تذكر داد و داورى كرد؟ خودمان هم بى‏نياز از تذكر يا «ارزيابى‏خويش‏» نيستيم.

به يك نمونه از روشهاى تعليمى و خودسازى از زبان حضرت على‏عليه‌السلام‏دقت كنيم كه فرمود :

«كفاك ادبا لنفسك اجتناب ما تكرهه من غيرك‏» (١٣) .

براى نشان دادن اينكه خودت را ادب و تربيت كرده‏اى، همين كافى‏است كه از آنچه در ديگران بد و ناپسند مى‏دانى، اجتناب و پرهيز كنى.عجبا!... اين حرف را سعدى هم به بيانى ديگر، از قول لقمان حكيم چنين‏آورده است :

«لقمان را گفتند : ادب از كه آموختى؟

گفت : از بى‏ادبان! هر چه از ايشان در نظرم ناپسند آمد، ترك آن را برخودم لازم ديدم.» (١٤) .

حال، مى‏توانيم به خودمان نمره و امتياز بدهيم :

آيا واقعا از آنچه در ديگران زشت و ناپسند مى‏دانيم، پرهيز مى‏كنيم؟مثلا اگر كسى به ما بى‏اعتنايى كند، يا پشت‏سر ما حرف بزند، يا نوبت ما راغصب كند، ناراحت مى‏شويم و اگر در ايام امتحان يا هنگام مطالعه، كسى‏مزاحم ما شود، او را بى‏فرهنگ و بى‏تعهد مى‏دانيم.

خودمان چگونه‏ايم؟... آيا مواظبيم كه نسبت‏به ديگران بى‏احترامى وبى‏اعتنايى و غيبت و حق‏كشى و مزاحمت نداشته باشيم؟

مراعات اين، نشانه «ادب‏» از ديدگاه حضرت على‏عليه‌السلام است.

اگر صفتى ناپسند است، در همه و از همه زشت است، حتى اگر در خودما باشد.

مگر ما با ديگران چه فرقى داريم؟

برخورد «كريمانه‏» با ديگران، مرتبه‏اى والاتر از كمال روحى را نشان‏مى‏دهد ونشانه عظمت‏روحى وهمت‏بلنداست واين يك‏«هنر بزرگ‏»است.

هنر آن نيست كه بدى را با بدى، تندى را با تندى و خشونت را بارفتارى خشن‏تر، پاسخ دهى.

اگر «ظرفيت روح‏» و «كرامت نفس‏» داشتى و توانستى پرخاشها وخشونتهاى ديگران را با «متانت‏» و «نرمش‏» جواب دهى، آنگاه لذت‏پيروزى بدون لشگر و ياور را خواهى‏چشيد و عقب‏نشينى حريف‏راخواهى‏ديد.

امام سجادعليه‌السلام از خدا توفيق مى‏طلبد كه در برابر نيرنگ‏بازى وفريبكارى ديگران، خيرخواهانه برخورد كند و با آنان كه كناره‏گيرى وجدايى پيش مى‏گيرند، احسان و نيكى كند و به محروم‏كنندگان بخشش‏كند، با قطع رحم كنندگان صله رحم داشته باشد، نسبت‏به كسانى كه او را«غيبت‏» مى‏كنند، ياد نيكو داشته باشد و به جاى افشاى عيوبشان،خوبيهايشان را بازگويد، از خوبى‏ها تشكر كند و از بديها چشم بپوشد... (١٥) .

اين، همان برخورد «كريمانه‏» است كه هنر مردان بزرگ و روحهاى‏متعالى و جانهاى پاك شده از غرور و منيت است و روح معاشرت زيبا درجامعه مكتبى است.

اگر كسى به تو بى‏مهرى و بى‏اعتنايى كرد، يا از تو به احترام ياد نكرد، ياخوبيهاى تو را ناديده گرفت، هم مى‏توانى بى‏اعتنايى و بى‏حرمتى وناسپاسى كنى، كه همان «مقابله به مثل‏» است و از همه كس بر مى‏آيد،هم مى‏توانى ضعف و خطاى او را ناديده بگيرى، احترام كنى، خوبيهايش‏را بگويى و تقدير كنى، كه اين رفتار، «برخورد كريمانه‏» و يك «هنر» است.

اين است كه مانند يك تابلوى هنرى، جاودانه‏مى‏درخشدوماندگاراست.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پي نوشت ها :

١) امام صادق‏عليه‌السلام : «احب اخوانى الى من اهدى الى عيوبى‏».

٢) امام صادق‏عليه‌السلام : «تواضعوا لمن تعلمونه العلم و تواضعوا لمن طلبتم منه‏العلم‏» (اصول كافى، ج ١، ص ٣٦).

٣) رب كلمة سلبت نعمة و جلبت نقمة. (نهج‏البلاغه، فيض الاسلام، حكمت‏٣٧٣).

٤) لسان العاقل وراء قلبه وقلب الاحمق وراء لسانه. (نهج البلاغه، فيض‏الاسلام،حكمت‏٣٩).

٥) مضمون كلام حضرت على‏عليه‌السلام : «الكلام فى وثاقك مالم تتكلم، فاذا تكلمت‏به صرت فى وثاقه‏». (نهج البلاغه، فيض الاسلام، حكمت ٧٣٧).

٦) امثال و حكم، دهخدا، ج‏٣، ص‏١٣٣٢.

٧) رهنمون، غلامحسين ذوالفقارى، ص‏٤٤٧.

٨) سير، يك روز طعنه زد به پياز كه تو مسكين چه قدر بد بويى گفت از عيب خويش بى‏خبرى زين ره، از خلق، عيب مى‏جويى.

٩) از صحبت دوستى به رنجم كاخلاق بدم حسن نمايد كو دشمن شوخ چشم دانا تا عيب مرا به من نمايد؟

١٠) در شناخت منافقين، به «سوره منافقون‏» رجوع شود. نيز به خطبه ١٨٥ نهج البلاغه درتوصيف منافقان.

١١) اخاف عليكم كل منافق الجنان‏عالم اللسان، يقول ما تعرفون و يفعل ماتنكرون. (نهج‏البلاغه، صبحى صالح، نامه ٢٧، به نقل از پيامبر اكرم).

١٢) اكبر الاعداء اخفاهم مكيدة (الحياة، ج‏١ ص‏١٣٣).

١٣) نهج البلاغه، صحبى صالح، حكمت ٤١٢.

١٤) گلستان سعدى.

١٥) دعاى مكارم الاخلاق، صحيفه سجاديه، دعاى‏٢٠.

# فصل پنجم : منزل واپسين

در كنار عقيده به «مبدا»، باورداشت «معاد»، عمده‏ترين عامل‏سازنده است. در اين بخش، نگاه‏شفاف و روشن‏ترى داريم به ادامه‏«مسير حيات‏» و واپسين منزل‏هستى، كه مرحله برداشت از كشت‏و كار دنيوى است. همين باور است‏كه زندگى‏ها را معنى مى‏دهد وحيات را هدف دار مى‏سازد و ازپوچى مى رهاند.

## كاميابى عمر

كوتاهى يا بلندى عمر، هيچ يك به تنهايى نشان «ناكامى‏» يا«كاميابى‏» نيست.

عمر انسان، يعنى مجموعه‏اى از نيروها، عملها، امكانات، نيت‏ها وخصلتها كه در برهه‏اى از زمان، از انسان سر مى‏زند، عمر يعنى «فرصت‏عمل‏»، «ميدان تلاش‏»، «امكانات وجودى‏».

عمر هر كس، سير و حركتى است‏به سوى مقصد و هدفى در زندگى.

اينكه قطار عمر، با چه سرعتى حركت كند و چه مدت در راه باشد، مهم‏نيست. مهمتر از اصل حركت، جهت و سمت و سوى حركت است.

گرچه «عمر طولانى‏»، خواسته و آرزوى همه است، ولى اگر نهايت آن به‏سقوط و دوزخ و عذاب باشد، چه؟

اگر عملكرد عمر، هيزم بيشترى براى دوزخ ابدى فراهم كند، چه؟

اگر در لحظه لحظه عمر، بار گناه بيشتر شود، چه؟ آيا اينجا هم «طول‏عمر» مطلوب است؟

در ديد فرزانگان، عمرى كه به سراشيبى جهنم مى‏رود، هر چه كوتاهترباشد، بهتر است، چون وزر و بال و گناه كمترى به بار مى‏آورد.

حضرت زين العابدين‏عليه‌السلام در دعاى «مكارم الاخلاق‏» چنين نيايش‏مى‏كند :

«خدايا!... اگر عمرم در مسير طاعت تو صرف مى‏شود، عمرم را طولانى‏بگردان، و اگر عمرم چراگاه شيطان است، پيش از آنكه بر من خشم‏بگيرى، جانم را بگير.» (١) .

اين هم نوعى آينده‏نگرى و مال‏انديشى است.

نيرويى كه در دست و پا و چشم و گوش و زبان دارى،

خرد، هوش و استعدادى كه در درونت نهفته است،

عاطفه، محبت و دوست داشتنى كه بعد لطيف روح تو را مى‏سازد، همه‏و همه «امانت‏» است.

با اين وديعه‏هاى الهى چه بايد كرد، تا صاحب اصلى امانت، ما را«امين‏» بشناسد و لايق استمرار اين امانت‏دارى بداند؟

«تندرستى‏» هم نعمتى است، كه تا گذرت به بيمارستان نيفتد وبسترى نشوى، قدرش را نمى‏دانى.

«فراغت‏» هم موهبت ديگرى است كه اغلب افراد، تا مشغول و گرفتارنشوند، سرمايه بودن آن را نمى‏دانند.

«زندگى‏» هم يك نعمت است، نعمت‏حيات!

آنان كه در يك حادثه، يا به صورت طبيعى جان مى‏بازند،

آنان كه از مرحله جوانى، به سالخوردگى و از كار افتادگى مى‏رسند،

آنان كه هر چه مى‏دوند نمى‏رسند و هر چه مى‏كوشند، آرامش و آسايش‏نمى‏يابند،

همه يك «فرصت‏» را از دست مى‏دهند.

چرا تا اين فرصتهاهست، ناشناخته است و چون از دست مى‏رود،قدرش معلوم مى‏شود؟

اين نيز يكى از رازهاى زندگى و اسرار خلقت است و معماى شگفت‏دنيا و عمر و زندگى را انسان‏هاى معدودى مى توانند بگشايند.

ولى... هدف وحى و بعثت و اديان، آن بوده كه همه در سايه نورانيت‏ايمان، موفق به گشودن اين راز و كشف اين معما شوند.

اين كه كودكان به سرعت جوان مى‏شوند و جوانان به سرعت، اين بهاررا خزان زده مى‏بينند و به فصل ميان سالى و سپس پيرى مى‏رسند، از آن‏«آسان‏هاى دشوار» است، معماى سختى است، اما «آسمان نما»!

جوانى يك جاده بى‏انتها نيست!

پلى است‏براى عبور، كه هيچ كس را درنگ در آن نيست.

اما چه كسانى همين مفهوم به ظاهر ساده ولى دشوار را درك مى‏كنند؟

«غفلت از گذران عمر»، دليل همين نشناختن راز و ناگشوده بودن اين‏معماست. عمرمان اگر همچون يك مسابقه باشد، فرصت‏ها پاسى است‏كه به ما مى‏دهند، به شرط آنكه آن را خراب نكنيم.

بگذشت زمان، دست‏به كارى نزدى برگردن لحظه‏ها مهارى نزدى

صد توپ زدى تمام را كردى «اوت‏» صد «پاس‏» گرفته، «آبشار»ى نزدى

ما همه از سرمايه‏داران بزرگيم و سرمايه ما نيز، همين «عمر» است.

بيشترين خسران و زيان آدمى به جهت نشناختن و سود نبردن از آن‏است. يك لحظه غفلت، آن را به تاراج تباهى مى‏دهد، بيهوده از كف‏مى‏رود و چه حسرت‏ها كه در آينده بر آن مى‏خوريم.

خدا چرا به «عصر» قسم خورده است؟

آيا تشبيه‏كنندگان وقت و فرصت‏به «طلا»، جفا نكرده‏اند؟ عمر كجا وطلا كجا؟ اگر قدر اين كيميا را بدانيم، برتر از طلاست و اگر قدر نشناسيم،بى‏ارزش‏تر از سنگ و كلوخ مى‏شود.

آب رفته، اگر به جوى برگردد و تير رها شده اگر به كمان برگردد، سخن‏گفته شده نيز، اگر به دهان باز گردد، عمر رفته هم برمى‏گردد.

ولى... نه عمر به ما باز مى‏گردد، نه آب رفته به جوى، نه تير رها شده به‏كمان و نه سخن به دهان!

چه گريزانند و فرارى، اين فرصت‏هاى چموش و ناآرام، مگر آنكه‏رامشان كنى و تحت اختيار بگيرى. اگر قلب و چشم و گوش و دست وزبان، نيازمند كنترل است، وقت و فرصت، بيشتر!

ما همه رفتنى هستيم و دنيا مسافرخانه موقت ما رهگذران است.

بايد جامه عاريت‏حيات را بر زمين نهاده، از اين «اقامتگاه موقت‏»بساط را جمع كرده، به مرحله «آخرت‏» قدم گذاريم. آيا براى آن لحظه‏وداع، فكرى كرده‏ايم؟

ديروز، كودكى بوديم، به بازيچه مشغول.

و اگر امروز، جوانى باشيم غافل، فرداى پيرى و شكستگى و ضعف وبى‏حوصلگى چه خواهيم بود؟!

نه مى‏توان چرخش نوار عمر را متوقف كرد، نه زمان را مى‏توان ازحركت‏باز داشت. فرزانه خردمند، كسى است كه با حركت و گذشت زمان وچرخش سريع نوار عمر، بيشترين بهره‏ها را ببرد.

تا مى‏توان بر زمان چيره شد، چرا مغلوب زمان شويم؟

درد بشريت امروز، بى‏خيالى نسبت‏به آينده ابدى خويش است، يعنى‏«نقد انديشى‏» و «آخرت فراموشى‏».

از گذشت زمان، از فرار فرصت‏ها، از روز شدن شب و شب شدن روز، ازديروز شدن امروز، از پارسال گشتن امسال، بايد «عبرت‏» گرفت.

بايد از ظاهر دنيا با ديده بصيرت به حقيقت جهان نگريست، تا«آينده‏» ما به حسرت «گذشته‏» صرف نشود، و «امروز» ما به اميد «فردا»...

## عبور از پل دنيا

دنيا، «ريل‏» بلند و قديمى است كه قطار «زمان‏» از آن مى‏گذرد.

ما هم «مسافر»يم، از روستاى دنيا، به شهر آخرت!

شگفتا كه از ياد مى‏بريم مسافر بودن خويش را و مبدا و مقصد را ومسير و توشه راه را، كه ناگهان قطار مى‏ايستد و ما را در اولين ايستگاه‏آخرت پياده مى‏كند.

حسرت از آن كسانى است كه بى‏توشه به اين سفر آمده‏اند و كوپه قطاررا كه «مقر موقت‏» است، «منزلگاه دائمى‏» مى‏پندارند.

راستى... مگر دنيا جز اين است؟

پلى است كه بايد از آن گذشت.

مسافرخانه‏اى است موقت، و وطن اصلى انسان جاى ديگر است. (٢) .

انسان، اين نى بريده از نيستان، روزگار وصل خويش را بايد در «جنات‏عدن‏»، در «بهشت رضوان‏»، در «جوار حق‏» جستجو كند، نه در اين‏خاكدان تيره.

اگر دنيا مزرعه است، محصول آن در آخرت به دست مى‏آيد.

دنيا يك «امكان‏» و «فرصت‏» و يك «زمينه‏» است كه در اختيار مردم‏گذاشته شده، تا براى «انسان‏» شدن، براى تعالى روح و رشد معنوى و براى‏عبوديت از آن استفاده شود.

آيا ايوان مدائن، آيينه عبرت نيست؟

آيا قصرهاى قيصرها و كاخ‏هاى خسروها و خاقان‏ها و كسرى‏ها، سندبردگى دنيا نيست؟

البته كه مردم فرزند دنيايند و فرزند را نبايد بر محبت مادر، ملامت كرد!ولى... هنر در رهاشدن از جاذبه اين محبت و قرار گرفتن در مدار محبت‏قوى‏تر است.

«تو كاخ ديدى و من خفتگان در دل خاك،تو نقش قدرت و من نعش ناتوان ديدم. تو تاج ديدى و من تخت رفته بر تاراج،تو عاج ديدى و من مشت استخوان ديدم. تو سكه ديدى و من در رواج سكه، سكوت،تو حلقه، من به نگين نام بى‏نشان ديدم. تو آزمندى فرعون و من نياز حكيم...»

بالاخره اينكه بندگى پول و بردگى هوس و غلامى دنيا، در شان انسان‏نيست، انسانى كه برتر از زر و سيم و عزيزتر از قدرت و شهرت است.

وقتى انسان به بهشت مى‏ارزد، چرا خود را به كمتر از آن بفروشد؟ مگرمفهوم «ان الانسان لفى خسر...» جز اين است؟ چرا ذوب شدن و آب شدن‏و فرورفتن در كوير؟...

عيساى مسيح‏عليه‌السلام فرموده است :

«دنيا را پروردگار خود نگيريد، تا دنيا هم شما را بنده خود نسازد».

راستى... دنيا براى تو آفريده شده است، يا تو براى دنيا؟ يعنى كدام يك‏بايد خرج ديگرى شود؟ تا «هدف‏» چه باشد!

اينكه «دنيا» خوب است‏يا بد، نكوهيده است‏يا پسنديده، بسته به اين‏است كه دنيا را چه بدانى و براى چه بخواهى!

اگر دنيا، وسيله رشد تو گردد و از آن همچون نردبانى براى ترقى روح،سكويى براى پرواز، ابزارى براى عمل آخرت استفاده كنى، بسيار هم‏ارزنده است.

اما اگر دنيا و تعلقاتش حجاب روحت گردد، بند پا و زنجير دستت‏شود،بارى بر دوشت گردد و تو را از حركت و رشد باز دارد، اينجاست كه دنيا،نكوهيده و زشت مى‏شود و اسارت آور و برده ساز، كه بايد به هر قيمتى ازچنگش برهى و از كمندش آزاد گردى.

امير مؤمنان‏عليه‌السلام در نامه‏اى به سلمان فارسى، دنيا را چون مارى خوش‏خط و خال مى‏داند، با زهرى كشنده، كه عاقلان از آن مى‏گريزند و كودكان‏به سويش جذب مى‏شوند. (٣) .

امام صادق‏عليه‌السلام دنيا را همچون آب دريا مى‏داند كه تشنه، هر چه از آن‏بيشتر بنوشد، تشنه‏تر مى‏شود تا آنكه هلاك گردد.

اگر اين‏گونه دنيا را بشناسى، دنيا را وسيله «خودسازى‏» خواهى ساخت،نه خود را فداى «دنيا سازى‏»!

از قديم گفته‏اند كه : دنيا عجوزه‏اى است كه عروس هزار داماد است،همه را ناكام گذاشته و به كسى هم وفا نكرده است.

با اين حساب، دنيا پلى است كه بايد از آن گذشت، مقصد، آن سوى‏رودخانه است! در سايه ناپايدار اين دنيا نبايد به «استراحت‏» پرداخت.

تو از دنيا عزيزتر و ارجمندترى. اگر قيمت‏خويش را بشناسى هرگز خودرا به دنيا نخواهى فروخت. بهاى تو بسيار بيش از اين دنياست و اگر خود راجز به «بهشت‏» بفروشى، باخته‏اى! اين كلام اولياء الهى است، نه توصيف‏قلمى نويسنده.

اگر دنيا را بفروشى تا «دين‏» به دست آورى، در هر دو سود برده‏اى.

ولى اگر دين را براى دنيا بفروشى، در هر دو زيان كرده‏اى. دنيا كه برايت‏ماندگار نيست، آخرت را هم باخته‏اى، پس چه چيز دارى؟...

بارى... دنيا «مسافرخانه‏» است، نه اقامتگاه دائمى!

## قطعى‏ترين آينده

هيچ چيز به اندازه «مرگ‏»، براى آينده انسان، قطعى نيست!

شگفت اينكه از هيچ چيز هم به اندازه مرگ، «غافل‏» نيستيم.

دو موش سياه و سفيد، يعنى شب و روز، پيوسته در حال جويدن‏ريسمانى هستند كه ما از آن، در چاهى آويزان شده‏ايم كه به «گور» منتهى‏مى‏شود.

اين ريسمان، «عمر» ماست. و... شب و روز، پيوسته در حال كاستن وفرسودن آنند.

«جوانى‏»، بهارى زودگذر است. عمرها خيلى زود مى‏گذرد، به سرعت‏ابرهاى آسمان!

درست است كه بايد به زندگى «اميدوار» باشيم و هر كس به «اميد»زنده است، ولى غفلت از اين آينده حتمى و قطعى هم كار خردمندان‏نيست. وقتى مرگ فرا برسد، نه از پزشك كارى ساخته است، نه دارو ودرمان و طلسم و جادو و جنبل كارساز است و نه مهلتى براى تدارك وجبران.

«اى كه دستت مى‏رسد! كارى بكن پيش از آن كز تو نيايد هيچ كار!»

و اين «كار»، مى‏تواند خدمت‏به مردم و ميهن باشد، يا تلاش روز ونيايش شب، يا فعاليت عملى و آموزشى، يا روشنگرى اجتماعى، ياخودسازى اخلاقى، يا ذخيره‏سازى «عمل صالح‏» براى روز نياز.

به فرموده مولايمان على‏عليه‌السلام :

«مجهز و آماده و گوش به زنگ باشيد! نداى كوچ، در داده‏اند،

اين قدر به دنيا دل نبنديد و توشه آخرت برگيريد،

گردنه‏هايى سخت و منازلى هولناك در پيش داريد،

مرگ در چند قدمى شماست، با چنگالى آماده!

وابستگى‏هاى دنيايى را قطع كنيد و ره‏توشه تقوا برداريد». (٤) .

مرگ، دريچه ورود به دنيايى بزرگتر و شكستن حصار تنگ و محدوددنياست. پس از آن، نه فرصت‏بازگشتى است، نه مهلت عملى! آخرت وبهشت، خانه‏اى است كه با آن را دو دست «ايمان‏» و «عمل‏» مى‏سازى ودر آن ساكن مى‏شوى.

هر كار و گام و تلاش تو، بخشى از «آينده‏»ات را مى‏سازد.

تو، يا معمار بهشت‏خويشتنى، يا هيزم‏كش دوزخ خويش.

مرگ، لحظه «مهر خوردن‏» به پرونده اعمال است... پس نبايد از آن‏غافل بود!

وقتى حادثه در كمين است، «غفلت‏» گناه بزرگى است. خطر و حادثه درچند قدمى است. حادثه‏اى حتمى و ترديدناپذير! دير يا زود، بخواهيم يانخواهيم، بگريزيم يا بمانيم، گريبان ما را خواهد گرفت.

مهم آن است كه غافلگير نشويم و آمادگى برخورد و رويارويى با آن راداشته باشيم.

بناست‏بى‏خبر و ناگهانى ما را به مسافرت دور و دراز و برگشت‏ناپذيرببرند. در اين سفر، عبور از گذرگاههاى خطرناك و گردنه‏هاى سخت وپاسگاههاى تفتيش و بازرسى در پيش است. هيچ ايستگاه و مهمانسرا وبازار و قهوه‏خانه و پارك و چشمه‏اى هم در سر راه نيست. هر كس بايدآذوقه و ره‏توشه و وسايل سفر و استراحت‏خود را با خود بردارد.

آيا آماده سفريد؟!

از سختى‏هاى اين راه طولانى و دشوار، كسى خبر داده است كه آن‏سوى «ديوار مرگ‏» را هم مى‏ديد و از دوره برزخ و قيامت‏خبر داشت، يعنى‏حضرت على‏عليه‌السلام كه مى‏فرمود : اگر پرده‏ها كنار رود، بر يقين من چيزى‏افزوده نخواهد شد. همين امام بزرگ، هر شب پس از نماز عشا، در كوفه وميان مردم چنين ندا سر مى‏داد تا همه مسجديان بشنوند :

«اى مردم!... آماده و مجهز باشيد! نداى كوچ سرداده‏اند. اين همه به دنياچسبيدن براى چيست؟ با بهترين ره‏توشه‏ها آماده كوچ باشيد. راهتان‏به سوى معاد و گذرتان بر «صراط‏» است. هراسى بزرگ و منزلگاههايى‏مخوف بر سر راه است كه حتما بايد از آنها بگذريد...» (٥) .

امام على‏عليه‌السلام فرمان «آماده باش‏» داده است. كجايند سربازان و پيروان‏آن امام؟

از پيامبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پرسيدند : هوشمندترين و زيرك‏ترين مؤمنان‏كيست؟ فرمود :

«آن كه بيشتر به ياد مرگ باشد و براى آن آماده‏تر باشد». (٦) .

آنچه ما را از «مرگ‏» مى‏ترساند، خرابى خانه آخرت است. آنچه سبب‏چنگ‏زدن و چسبيدن به اين «دنيا»ست، احساس «تهيدستى‏» در «روزمحاسبه‏» است.

وقتى راوى، از امام سؤال مى‏كند كه «چرا از مرگ مى‏ترسم؟» حضرت‏پاسخ مى‏دهد :

«چون براى آن دنيا چيزى نفرستاده‏اى و خانه آخرت خالى است و هيچ‏كس دوست ندارد از خانه آباد، به ويرانه كوچ كند!».

وقتى آخرت، بازتاب اعمال دنياست و مردم در قيامت، محصول زراعت‏دنيا را «برداشت‏» مى‏كنند، ترس كسانى كه در «فصل كشت‏»، چيزى براى‏آن روز نكاشته و بذرى نيفشانده‏اند، طبيعى است!

عده‏اى مشتاق هجرت از اين خاكدان به سراى جاويدند.

عده‏اى را هم كشان كشان و به زور، مى‏برند.

انبيا آمده‏اند تا شوق رفتن و جذبه كوچ به آن خانه و منزل را در دل‏هاپديد آورند، رفتنى عاشقانه و اميدوار، نه ترسان و به زور!

اگر «آن جهانى‏» باشى و براى «آن جهان‏» كار كرده باشى و بدانى كه‏«نعيم مقيم‏» و «خلد برين‏» چشم به راه توست، بى‏صبرانه در انتظار آن‏«لحظه موعود» خواهى بود، آنگونه كه على‏عليه‌السلام مشتاق رفتن بود وحسين‏عليه‌السلام هر چه به آن لحظه نزديك‏تر مى‏شد، چهره‏اش شاداب‏تر وبرافروخته‏تر مى‏شد.

شهيدان، با روحيه «شهادت‏طلبى‏» به اين مرحله مى‏رسند كه احساس‏مى‏كنند «جامه تن‏» بر «اندام روح‏» آنان تنگ است و «ماندن‏» را زير آوارماديات ماندن مى‏شمارند، از اين رو شوق پرواز دارند.

«جان عزم رحيل كرد، گفتم كه مرو! گفتا : چه كنم؟ خانه فرو مى‏ريزد!».

و... خدا نكند كه زير آوار جاذبه‏هاى ناپايدار دنيا «مدفون‏» شويم.

## از تنگناى دنيا، تا وسعت آخرت

خواست‏ها و آرزوهاى كوچك، در برابر «آرمان‏هاى بزرگ‏»، رنگ‏مى‏بازد و حقير جلوه مى‏كند.

مثل يك بركه آب، كه در برابر اقيانوس، چيزى به شمار نمى‏آيد،

يا يك باغچه كوچك، كه در مقابل جنگلى بزرگ، بسيار ناچيز است.

انسان‏ها هم از نظر روح و فكر و ايده و آرمان چنين‏اند.

اگر بخواهيم مشكلات كوچك، ما را از پاى در نياورد و اراده‏هايمان راسست نكند، راهى جز طرح «آرمان‏هاى بزرگ‏» نيست. اگر افكار بلند را به‏جوانانمان القا كنيم، به اين زودى اسير انديشه‏ها و هوس‏هاى حقيرنمى‏شوند.

گرايش به ارزش‏ها هم نسبى است. هر چه ارزشهاى متعالى‏تر، طرح والقا شود، آنچه بى‏ارزش يا كم ارزش است، در نظرها حقير مى‏آيد. كسى كه‏فقط پيش پاى خود را بنگرد، از «آينده‏نگرى‏» و «آفاق ابدى‏» محروم‏مى‏شود. كسى هم كه تنها به «لذت امروز» بينديشد، هرگز براى رسيدن به‏لذت و نعمت ابدى تلاش نمى‏كند.

اينكه نهايت ديد بعضى‏ها «دنيا»ست و در مقابل، بعضى‏ها هم به‏چشم‏انداز وسيع و بى‏نهايتى همچون «آخرت‏» چشم مى‏دوزند و دنيا باهمه فريباييها و جاذبه‏هايش نمى‏تواند براى آنان دام و بند شود، ريشه درهمين نگرش دارد. تا انسان چه عينكى به چشم خود زده باشد،نزديك‏بين يا دوربين! (٧) .

پيامبران مبعوث شده‏اند تا اين «وسعت ديد» را به انسان‏ها ببخشند وبه تعبير ديگر : آمده‏اند تا مردم را از «تنگناى دنيا» به «وسعت آخرت‏»بكشانند و به چشم‏هاى نزديك‏بين، ديد و بينشى عطا كنند كه افقهاى‏دورتر را، پس از مرگ را، آخرت را، بهشت و دوزخ را هم بتواند ببيند.

براى آنكه حقير و اسير نشويم، بايد «آرمان بزرگ‏» و «همت والا»داشته باشيم.

انديشيدن به «سود» و محاسبه «منافع‏»، نشانه خردمندى است، امااگر سود كم با سود زياد رقابت كند و منافع محدود و گذرا با منافع نامحدود وبى‏پايان در تعارض قرار گيرد، خردمندى در اينجاست كه خود را نشان‏مى‏دهد.

آنكه «منفعت فعلى و اندك‏» را بر «منافع بى‏شمار در آينده‏» ترجيح‏دهد، خردمند نيست. و آنكه «لذت و راحت ابدى‏» را بر «لذت‏گذران‏كنونى‏» برترى دهد، عاقل‏تر است.

كار دنيا و آخرت نيز از همين مقوله است. داشتن يك زندگى ارزشى وتقوايى، هر چند سخت و محدود كننده است و اغلب با تمايلات نفسانى ماناسازگار است، ولى اگر اين شيوه، كه با «مهار نفس‏» و كنترل تمنيات وتمايلات همراه است، «اجر بى‏پايان‏» و «نعمت ابدى‏» و «رضاى الهى‏» رادر پى داشته باشد، مى‏ارزد و معامله‏اى پرسود است.

از آن طرف، اگر كامجويى‏هاى حرام، بهره‏مندى‏هاى ناروا، درآمدهاى‏نامشروع، زندگى گناه آلود و پرداختن به عيش و لذت نفسانى، حتى درهمه عمر - كه بالاخره محدود است و «خط پايان‏» دارد - رنج ابدى و عذاب‏جاودانگى آخرت را در پى داشته باشد، آيا مى‏ارزد؟

«عاقل آن است كه انديشه كند پايان را».

از اين جهات، «دنيا» و «آخرت‏» اصلا قابل مقايسه نيستند. كودكانه‏است اگر انسان براى «خوشى موقت دنيا»، «عذاب ابدى آخرت‏» را براى‏خود فراهم كند.

ولى... همه كودك راهيم و كودكانه كار مى‏كنيم، اگر به سرانجام گناه‏نينديشيم و به خاطر خواسته «خود»، «خدا» را از خويش ناراضى كنيم.

«رضايت‏حق‏»، برترين گوهرى است كه مى‏توان به دست آورد.

گاهى براى كسب «رضاى او» بايد به نفس خويش «نه‏» بگوييم و اين‏يك مبارزه دشوار است، «جهاد اكبر» است.

ولى به خاطر آثار و پيامدهايش مى‏ارزد،

آرى، رسيدن به «رضاى الهى‏»!...

تبديل دنيا به آخرت‏

آخرت، ميوه درختى است كه در دنيا مى‏كارى.

تلخى دوزخ، يا شيرينى بهشت، هر دو رهاورد «نيت‏» و «كار» تو در اين‏جهان است.

دوستان آخرتت هم در همين دنيا برگزيده مى‏شوند.

اينجا با هر كس و هر گروه كه پرواز كرده باشى، آنجا هم با همان‏هامحشور مى‏شوى. پس «دوست گزينى‏» در دنيا، ثمره آن دنيايى هم دارد.آخرتت را هم در همين دنيا و با همين دنيا بايد بسازى. مهندس و كارگرش‏خودت هستى. فكر، اراده، تصميم، عمل و... ابزار دنيوى تو براى ساختن‏«آتيه‏»اى است كه تو سازنده آنى!

نسبت اين جهان به سراى جاودان آخرت، همچون رحم مادر نسبت‏به‏عرصه پهناور گيتى است.

اينجا، دوره «مقدماتى‏» را طى مى‏كنيم، تا به آن مرحله «نهايى‏» راه‏پيدا كنيم.

تو اگر بخواهى، مى‏توانى حتى «دنيا» را تبديل به «آخرت‏» كنى و«ماديات‏» را به «معنويات‏» مبدل سازى. فقط بايد «جهت‏» و «نيت‏»درست‏باشد. به فرموده مراد و پيرمان، حضرت امام‏قدس سره :

«اگر انسان ساخته شود، همه چيز به صورت «معنويت‏» در مى‏آيد...».

اين، براى كسانى فراهم است كه به «لقاءالله‏» اميد و ايمان و باور داشته‏باشند و دنيا را ابزار ساختن آخرت سازند. و الا... آن كس كه با قيچى‏ماده‏گرايى و دنياانديشى، ارتباط دنيا و آخرت را قطع مى‏كند و نسبت‏به‏معاد و ابديت آن جهان و «جنت و نار» و «بهشت و دوزخ‏» بى‏اعتقاد وبى‏اعتناست، در كپسول سياه و عفن «دنيا» مى‏ماند و مى‏گندد.

اقبال لاهورى مى‏گويد :

«مذهب زنده دلان، خواب پريشانى نيست، از همين خاك، جهان دگرى ساختن است!».

بايد محدوده دنيا را به نامحدودى آخرت، پيوند زد و از اين ظلمتكده،نقبى به «روز» زد، تا زندگى سرشار از فوز و فلاح گردد.

براى ربط دنيا و آخرت، در پى كدام «حلقه‏» بايد بود و به كدام «رشته‏»بايد چنگ زد؟...

خانه آخرت در همين دنيا ساخته مى‏شود. معمار آن نيز خودمانيم ومصالح آن نيز عمل‏هاى ماست.

«طاعت‏» و «عصيان‏»، سرنوشت ما را در آخرت رقم مى‏زند و جايگاه مارا در بهشت‏يا دوزخ تعيين مى‏كند.

گاهى از عوامل «پيدا»، بيشتر از عوامل «پنهان‏» حساب مى‏بريم. وهمين، مايه بسيارى از خطاها و لغزش‏ها مى‏شود.

اگر در محفلى كه گرم صحبتى، ضبط صوتى جلوى تو بگذارند تاحرفهايت را ضبط كنند، يا دوربين عكاسى و فيلمبردارى را مشاهده كنى‏كه از چهره و رفتارت عكس و فيلم مى‏گيرد، فورى سخن خود را، يا قيافه وحركاتت را كنترل و جمع و جور مى‏كنى، چرا كه از ضبط شدن حرفى ناروا ياحالتى ناشايست، بيمناكى.

اين، همان حساب بردن از حسابگر ظاهر و چشم آشكار است.

اما چشم بصير و بيناى آنكه خلوت‏ها را هم مى‏بيند، و گوش شنواى آن‏خداى سميعى كه «نجوا»ها را هم مى‏شنود و علم بى‏انتهاى آفريدگارى كه‏حتى از «سر درون‏» و «نيت قلبى‏» هم خبر دارد و «نامه نانوشته‏» را هم‏مى‏خواند، چه مى‏شود و چرا به محاسبه نمى‏آيد؟

عقيده به «مبدا» و «معاد» و باورداشتن خداى «سميع و بصير»، كه‏سرلوحه دعوت همه انبياست، مهمترين نقش تربيتى و سازندگى را دارد.خانه دنيا كه در آن به طور موقت، عمر مى‏گذرانيم، نه بى‏صاحب است، نه‏بى‏حساب و كتاب، و نه بى‏ناظر و مراقب!

خداوند، صاحبخانه است، ما نيز، مسافرى كه رو به «آخرت‏» نهاده‏ايم.

شايد در قيامت، سخت‏ترين حالت، لحظه‏اى باشد كه «نامه عمل‏» وپرونده كارى را به دست انسان بدهند و ببيند كه سراسر سياه، گناه، خطا،هوس، عصيان، خودكامگى، غفلت، ستم، تضييع حقوق ديگران، قصور درانجام تكليف، دروغ و بهتان است.

مگر مى‏توان به آخرت و محاسبه آن روز بزرگ و بهشت و دوزخ معتقدبود، و باز هم غافل و بى‏خيال، زندگى را «بازيچه‏» پنداشت و با «سرنوشت‏ابدى‏» خود بازى كرد؟!

اين ترس و وحشت، براى گرفتارانى است كه پايشان در «باتلاق‏فساد» فرومانده و دامن جان و روحشان به گل و لاى معصيت آلوده است.

وگرنه... «آن را كه حساب پاك است، از محاسبه چه باك است؟».

خوشا آنان كه آخرتشان بهتر از دنيايشان است،

و... باطنشان بهتر از ظاهرشان و عملشان بهتر از حرفشان!

پايان

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پي نوشت ها :

١) دعاى ٢٠ صحيفه سجاديه : «عمرنى ما كان عمرى بذلة فى طاعتك، فاذا كان‏عمرى مرتعا للشيطان فاقبضنى اليك...».

٢) من ملك بودم و فردوس برين جايم بود آدم آورد در اين دير خراب آبادم.

٣) مثل الدنيا مثل الحية، لين مسها، قاتل سمها (نهج‏البلاغه، صبحى صالح،نامه ٦٨).

٤) تجهزوا رحمكم الله فقد نودى فيكم بالرحيل... (نهج‏البلاغه، فيض الاسلام،خطبه ١٩٥).

٥) بحارالانوار، ج ٦٨ ، ص ٢٦٣.

٦) همان، ص ٢٦٧.

٧) فرموده امام على‏عليه‌السلام چنين است : «انما الدنيا منتهى بصر الاعمى، لايبصر مماوراءها شيئا و البصير ينفذها بصره و يعلم ان الدار وراءها...» (نهج‏البلاغه،صبحى صالح، خطبه ١٣٣).

فهرست مطالب

[پيشگفتار 2](#_Toc471642241)

[فصل اول : هستى، در نگاه عارفانه 6](#_Toc471642242)

[افق روشن 6](#_Toc471642243)

[در جستجوى راز بقا 8](#_Toc471642244)

[در معبد هستى 10](#_Toc471642245)

[معبر عشق خدا 13](#_Toc471642246)

[آينه فطرت 16](#_Toc471642247)

[شناخت گنج وجود 19](#_Toc471642248)

[بنده‏اى يا آزاد! 21](#_Toc471642249)

[سپاس، نشانه معرفت 23](#_Toc471642250)

[فصل دوم : در قلمرو دل 26](#_Toc471642251)

[مثل آينه 26](#_Toc471642252)

[حفاظت از حريم دل 29](#_Toc471642253)

[درياى دل، زورق زياد 33](#_Toc471642254)

[تا زمزم يقين 36](#_Toc471642255)

[چشم و گوش و دل 40](#_Toc471642256)

[حجاب چهره جان 43](#_Toc471642257)

[طعم محبت 46](#_Toc471642258)

[مشكل كمبود ايمان 51](#_Toc471642259)

[فصل سوم : خودسازى 56](#_Toc471642260)

[چشمى ديگر و نگاهى ديگر 56](#_Toc471642261)

[شكوفاندن گل وجود 59](#_Toc471642262)

[خودسازى 62](#_Toc471642263)

[خود فراموشان 65](#_Toc471642264)

[گوهر اخلاص 68](#_Toc471642265)

[از هيچ تا همه 70](#_Toc471642266)

[بيمارى‏هاى اخلاقى 74](#_Toc471642267)

[انگيزه پرورى 78](#_Toc471642268)

[جمال درونى 80](#_Toc471642269)

[در جستجوى راهنما 83](#_Toc471642270)

[دستور زبان عرفان 88](#_Toc471642271)

[نگارندگان خط باور 92](#_Toc471642272)

[گل جوانى 95](#_Toc471642273)

[شبهات و شهوات 99](#_Toc471642274)

[معاصر با زمان 102](#_Toc471642275)

[نگاه 105](#_Toc471642276)

[مسند نشين قناعت 108](#_Toc471642277)

[كيمياى خويشتن بانى‏ 111](#_Toc471642278)

[لحظه دشوار انتخاب 116](#_Toc471642279)

[توبه، باز يافتن خود 120](#_Toc471642280)

[در انتهاى كوچه نوميدى 124](#_Toc471642281)

[بازگشت‏به فطرت 127](#_Toc471642282)

[نماز، تكيه‏گاه روح 130](#_Toc471642283)

[زمان گمشده 134](#_Toc471642284)

[شعبانيه 138](#_Toc471642285)

[رمضان، فرصت‏شكوفايى 141](#_Toc471642286)

[خط رابطه 147](#_Toc471642287)

[مشق و سرمشق 150](#_Toc471642288)

[پير جوانان و جوان پيران 153](#_Toc471642289)

[فصل چهارم : سلوک اجتماعي 158](#_Toc471642290)

[آيين همرهى 158](#_Toc471642291)

[ميوه درخت دانش 162](#_Toc471642292)

[سخن و سكوت 164](#_Toc471642293)

[شعله عمل‏سوز 167](#_Toc471642294)

[نقادى خويشتن 171](#_Toc471642295)

[دشمن كيست؟ 174](#_Toc471642296)

[يك جرعه حكمت 177](#_Toc471642297)

[فصل پنجم : منزل واپسين 181](#_Toc471642298)

[كاميابى عمر 181](#_Toc471642299)

[عبور از پل دنيا 186](#_Toc471642300)

[قطعى‏ترين آينده 189](#_Toc471642301)

[از تنگناى دنيا، تا وسعت آخرت 193](#_Toc471642302)

[تبديل دنيا به آخرت 196](#_Toc471642303)

[فهرست مطالب 200](#_Toc471642304)